



دیوارهای یک قهوه خانه رادر برابر ۵ تومان نقاشی میگردیم حالا هر تابلو را ۲۰ هزار تومان میفروشیم!

دیدار با حسن اسماعیل زاده، بازمانده‌ای از
نقاشان قهوه خانه‌ای

برای هر تابلو تا بیست هزار تومان هم
نصیب من می‌شود.

پیرامون تعلیم گرفتن نقاشی و
استادانش حرف می‌زنیم که با حق
شناسی از نامدارترین استاد نقاشی
قهوه خانه‌ای یاد می‌کند و می
گوید: مرحوم «محمد مدبر» استاد من
بود واقعا کارش همتا نداشت، درست
که نقاشان امروزی از لحاظ تکنیک
صاحب قدرت هستند ولی قدرت او
در ترکیب رنگها و زنده کردن
مجالس شاهنامه بی نظیر بود
اسماعیل زاده می‌گوید: بسیاری از
کارهای مادر مجموعه دوستداران
نقاشی مغرب زمین صاحب اعتباری
شده است اما افسوس که دلالتان با
نام مرحوم «مدبر» بدجوری بازی می
کنند، اینان تابلوهای کم ارزش را
کهنه نما می‌کنند و امضای مدبر را
زیرش می‌گذارند و آن را به قیمت
گزافی به خارجیان می‌فروشند که
این کار درستی نیست.

به اسماعیل زاده نگاه می‌کنم و
دستهایش که در حالت عادی لرزش
مختصری دارد و این لرزش اصلا با
کار او جور در نمی‌آید. از او می
پرسم که لرزش دست - در موقع
نقاشی باعث زحمت او نمی‌شود؟
می‌گوید: راستش وقتی در حال و
هوای نقاشی و خلاقیت هستم، مثل
اینکه دستم اصلا لرزش ندارد،
احساس جوانی می‌کنم و شاید باور
نکنید که یک تابلو در مدت چند
ساعت زیر دستهای من شکل می‌گیرد،
من عاشق این نقاشی هستم. از همان
وقتی که مجبور بودیم دور تا دور یک
قهوه خانه را درازاه ۵ - ۶ تومان
نقاشی کنیم تا حالا که تابلوی بیست
هزار تومانی می‌فروشیم.

نقاشی قهوه خانه‌ای پس از
نجات از یک مرگ محتوم که
معجزه را می‌مانست، زندگی از
سرگرفت و چهره‌های بفراموشی
نشسته نقاشان قهوه خانه‌ای باز هم
به میدان آمدند و این بار با توشه
ای پر بار تر از نقطه نظر فرهنگی
هنری و تکنیکی.

یکی از معدود نقاشان صاحب
نام این شیوه حسن اسماعیل زاده
است که امروز - پا در مرزهای
پیری چهره نقاشی قهوه خانه‌ای را
که از هنرهای سنتی ایران است
جوان می‌دارد و رنگ‌های زنده و
شادش بر بوم - مجلس‌های شادمانی
و میدانهای کارزار را بازسازی
می‌کند. از زبان او می‌باشنوم که می
گوید: «بیش از چهل سال است که با
نقاشی قهوه خانه‌ای زندگی می‌کنم
اما هرگز به یاد ندارم که کارم به این
صورت در جمع تابلوهای نقاشی
متاثر از نقاشی مغرب زمین جا گرفته
باشد.»

آدم قانعی است و از اینکه می
بیند کارش را بعنوان هنر سنتی ایران
پذیرفته اند خوشحال است، اگر چه با
در رکاب پیری دارد، اما شوق او جوان
می‌نماید. از کار باز نمی‌ایستد و اگر
چه از نقاشی انقدر که شایسته است
عایدش نمی‌شود، اما راضی است و
دلش را به این خوش می‌کند که نامش
زنده می‌ماند، راجع به قیمت تابلوهایی
که خلق می‌کند حرف می‌زنیم می
گوید: «بیشتر مبلغی را که مشتری در
ازاء خرید تابلوهای من می‌پردازند
نصیب دلالتان می‌شود، ولی در جایی
که کارها را سازمان جلب سیاحان و
وزارت فرهنگ و هنر خریداری می
کنند دیگر پای دلالتی در میان نیست و

شیوه کارش حرف می‌زند و آن حجب
خاص ایرانی را به هنگام حرف زدن به
شنونده منتقل می‌کند، حرفهایش
شنیدنی است، اما مجال باز گو کردن
همه آنها نیست، چون چاپ یک تابلو
از او گویا تر از هر مصاحبه و اظهار
نظری است.

شاهنامه و خسرو و شیرین و.....
لذت نبرد شاهنامه در خون ایرانی
است و تابلو ساخته شده بر مبنای آن
هم برای ایرانی مفهوم دیگری دارد.
اینجا علاوه بر هنر احساس وطن
پرستی نیز مطرح است.
اسماعیل زاده از یاد هایش و

دلیل توجه مجدد مردم را به این
شیوه از هنر سنتی ایران می‌پرسم،
می‌گوید: واقعیت این است که این
نقاشی برای ما آشنا تر است و اگر
کسی تظاهر کند که از آن خوشش
نمی‌آید بی انصافی کرده است،
چطور کسی ممکن است ایرانی
باشد از بازسازی صحنه‌های

خبرهای امیدبخش در باره سرطان

میرمهنا، مبارز ملی یادزد دریائی؟

میرمهنا، دغاسی در اغلب کتابهای تاریخ بخصوص نوشته های اروپائیان راهزنی دریائی معرفی شده در حالی که وی یکی از قهرمانان ملی میهن ماست که بسبب داشتن روحیه ماجراجویانه و جزئیات و جسارت فوق العاده و مبارزه با اشغالگران خارجی مورد احترام و تقدیس بسیاری از مردم جنوب ایران است و چون سیمای واقعی وی برای بسیاری از هم میهنان تا کنون ناشناس باقی مانده است، ما با مراجعه به کتابها و اسناد مختلف مرسوط به خلیج فارس و حوادث دوران شهریار کریم خان زند شمه ای از نظرات گوناگون تاریخ نویسان خودی و بیگانه را بطور اختصار و مستند بازگو کرده در پایان دریافت خود را از شخصیت حقیقی میرمهنا با دلایل قانع کننده شرح خواهیم داد. باشد که با بازشناسی این چهره دلیر و ضد استعمار حقیقی را که یکی دیگر از فرزندان دلور این سرزمین بعهد تاریخ دارد تا حدودی آدا کرده در این رهگذر نیز رضای خاطر خوانندگان عزیز را بیش از پیش فراهم آوریم.

در کتاب کریم خان زند و خلیج فارس تالیف مرحوم احمد فرامرزی در خصوص میرمهنا آمده است:

«میرمهنا دغاسی» ولد میرناصر از مشایخ بندر ریگ که قبل از سلطنت کریم خان، پدر خود را کشت و بعد از آن اعمام و عموزادگان خود را هم یکی بعد از دیگری بقتل رساند و در امور بندر ریگ و مضافات آن فرمانروای بلامنازع شد و به علت شرارت و خونخواری، کریم خان او را توقیف کرد، ولی میرزا محمد بیگ خورموجی که داماد میرمهنا و از خدمتگزاران صدیق شهریار زند بود وساطت کرد و او مرخص شد و باز هم در سال ۱۱۷۶ ریاست طایفه وغانی و ضابطی بندر ریگ و مضافات باو محول گشت و از این رو به محل خود مراجعت کرد ولی چون شرارت و هنگامه جوسی خصلت طبیعی او بود، بمحض بازگشت، باز هم دست شرارت زد و چون کریم خان در سفر عراق بود و صادق خان از یک طرف مشغول رتق و فتق امور شیراز و اطراف آن بود و از جهتی هم قصد داشت که قیصر خان لاری را تنبیه کند، نتوانست به تنبیه میرمهنا پردازد و دو سه بار که سردارانی را مامور تنبیه او کرد، آنها به علت شجاعت و تهور بی اندازه میرمهنا کاری از پیش نبردند.

بعد از مراجعت کریم خان از سفر خوزستان، صادق خان امیر گون، خان افشار را مامور سرکوبی او کرد و میرمهنا چون قوه مقاومت در خود ندید، اموال و ائانه خویش را در کشتی گذاشته رو بدریا نهاد لیکن از آنجایی که خارک در تصرف هلندیها بود خارکو را تصرف کرد و بعد از مدتی توقف در خارکو، به علت کوچکی این محل بحیال انتزاع و پس گرفتن جزیره خارک از هلندیها افتاد.....

بهر حال همانطور یک میرمهنا بفکر تصرف خارک افتاد، هلندیهای مقیم آنجا نیز که از همسایگی با او وحشت داشتند آنها نیز در صدد بر آمدند وی را از خارکو برانند. در این میان که شیخ سعدون آل مذکور «حاکم بوشهر» هم دلی بر خون از میرمهنا داشت هلندیها برای قلع و قمع میرمهنا با شیخ بنای مراوده گذاشتند و طرفین بر حسب وعده و قرار قبلی متفقا از خارک و بوشهر اهنگ خارکو کردند و میرمهنا که می توان او را خداوند شجاعت و تهور دانست با کشتیهای خود روی دریا با استقبال دو نیروی مهاجم شتافت و بعد از انجام جنگی سخت آنها را شکست داد و تلفاتی سنگین بانان وارد ساخت «یکی گشت» بقیه السیف بازگشت زیاد، خود را بمانی رسانیدند.

این پیروزی طوری میرمهنا را مغرور ساخت که بخارک که دارای قلعه محکم و مجهز به توپهای شر بار و توپچی های ماهر هلندی بود حمله برد و با اینکه جزیره نشینان و

درسفر اخیر شاهنشاه اریامهر و علیاحضرت شهبانو به جزیره کیش نام «میرمهنا» که بریک رستوران در جزیره کیش گذارده شده است، برسرزبانها افتاد. گروهی که فقط با تاریخ و متونی که بوسیله اروپائیان تدوین شده آشنائی داشتند، «میرمهنا» را یک دزد دریائی میدانستند و اظهار تعجب میکردند که چرا نام یک دزد دریائی را بر رستوران جزیره کیش گذاشته اند.

اما اهل تحقیق میدانستند که میرمهنا یک سردار و مبارز ملی بوده که در قرن هجدهم میلادی تمامی زندگی پرآشوب خود را صرف ستیز با دشمنان ایران، بویژه استعمارگران انگلیسی و هلندی کرد، آنچه که مطالعه میفرمائید، خلاصه ای از زندگینامه میرمهنا است، باشد که از این رهگذر، هموطنان عزیز، بیشتر این چهره فراموش شده در گردوغبار تاریخ و این نام تحریف شده بوسیله اروپائیان را بهتر بشناسند.



آتش سوزان که در نیستان افتد برگ و ریشه برج مذکور حلول نموده فرنگیان را از آن حالت شعله جلادت به آب بیچارگی افسرده و آتش اجتهادشان در رشحه حملات کوه فرسای آن گروه فرو مرده، خاک مذلّت بر سر و آب حسرت در دیده و آتش غم در دل، از قلعه بیرون شتافته سرسپایره انقیاد نهادند، سحرگاهان که که قلعه گشایان خورشید رخشان به قلعه گیری افق شرقی از خطوط شعاعی، رایت جلالت پر افراشتند، امیر مهنا داخل قلعه فرنگیان شده از نفوذ و امتعه و عقاقیر و اسلحه و اسباب آنچه در قلعه موجود بود تصرف مالکانه کرده، بعضی فرنگیان را مقتول، بسر کرده آنها ایفا نموده با معدودی از فرنگیان و کسان در زورقی نشانیده روانه موطن اصلی گردانیدند.....

سرپرسی سایکس انگلیسی در کتاب تاریخ خود، مقصود هلندیها را از تصرف خارک چنین بیان میدارد: «در طی مدت هرج و مرجی که در ایران حکمفرما بود و نسبت به نماینده دولت هلند بارون «نیفون» بدرفتاری شده و او را در بصره زندانی نموده بودند. دولت هلند جزیره خارک را که در راس خلیج فارس واقع است تصرف نمود و این عمل نیفون را قادر نمود که بتواند شط العرب را مورد محاصره دریایی قرار داده و فرماندار بصره را مجبور سازد که خطاکاری خود را جبران نماید.....»

مؤلف کتاب عجیب رستم التواریخ که افسانه و حقیقت را در سراسر کتاب، بهم در آمیخته و در عین حال کتاب

او بهترین و دقیقترین مأخذ است که از حوادث پایان سلسله صفویه و دوره کریم خان وکیل، شهریار دادگستر زندباقی مانده است، این مؤلف «خوش حکایت نسب» طبق روال کار خویش ماجرای میرمهنا را با مقدار زیادی شاخ و برگ و خیال پردازی، در کتاب خود آورده است که ما قسمتی از آنرا ذیلا نقل می کنیم.

«دیگر آنکه عالیجاه «میرمعنای» سفاک بی باک که لباس همیشه قدک کیود و یک فوطه ریسمانی برسرویکی برکمر داشت اما غلامان چابک و چالاک خونریز دلیر جنگی بسیارداشت، همه زربفت و اطلس و دارائی و البجاءه و قصب سقرلاط پوش و همه با آلات و اسباب ویراق زرین مرصع بجواهر بوده اند و هر یک صاحب لقبی بوده اند. چنان غیوری بود که زنان و دختران خود را در دریا غرق نمود که مبادا بعد از او در دست دشمن اسپر شوند؟

غرض آنکه آن غیور بی باک جزیره خارک را مفرخودنموده و از روی غرور و نخوت با سلطان ایرانمادر والاحجاه وکیل الدوله جم اقتدار، آغاز سرکشی نموده و در روی دریای عمان کشتی ها و غرابهای هندیان و سندیان و رومیان و فرنگیان و غیرایشان را بزور و ستم و تعدی و ستم تسخیر و ضبط و تصرف می نمود و اهل هفت کشور از سرت و شلتاق او بستوه آمده بودند و قدرت بردفش نداشتند.

والا جاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار و دونوبت دو سردار نامدار با لشگری خونخوار فرستاد که دفع وی نمایند. از وی و سپاهش شکست یافته و برهنه شده بازگشت نمودند. از اموال هفت کشور آن فتنه گرانوب طلب جزیره خارک را مملو و لبالب کرده بود.»

سپس مطلبی را می نویسد که هر چند خالی از غرابت نیست ولی با توجه به مطامع کمیانی هند شرقی و شهرت بدی که انگلیسی ها در مشرق زمین پیدا کرد بودند به اندکی از آن میتوان اطمینان داشت. ماحصل اینکه هیاتی نمایندگی دولت انگلیس از هندوستان وارد دربار کریم خان میشوند و خان زند پس از مشاوره بارجمال دربار، هدایای آنها را بین قاطرچیان و فرانشان و... تقسیم میکند و خود و سردارانش در نمازات رزمی که ترتیب

گزارش کار میرمهنا با تفصیل بیشتری بیان آمده و نویسنده آن کتاب نیز قدرت و جلادت و دلیری میرمهنا را تصریح کرده و پیکار او را با هلندیها چنین نوشته است. «روزی چند در تدبیر می بود که بلکه چاره ای اندیشید که جزیره خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نموده...»

در آن حال فرنگی مزبور را همسایگی مهنا متوحش گردانیده با شیخ سعدان ابوشهری که از خدمتگزاران دولت جاویدان بود، خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نمود. در آن حال فرنگی مزبور را همسایگی مهنا متوحش گردانیده با شیخ سعدان ابوشهری که از خدمتگزاران دولت جاویدان بود، خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نمود. در آن حال فرنگی مزبور را همسایگی مهنا متوحش گردانیده با شیخ سعدان ابوشهری که از خدمتگزاران دولت جاویدان بود، خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نمود.

در آن حال فرنگی مزبور را همسایگی مهنا متوحش گردانیده با شیخ سعدان ابوشهری که از خدمتگزاران دولت جاویدان بود، خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نمود. در آن حال فرنگی مزبور را همسایگی مهنا متوحش گردانیده با شیخ سعدان ابوشهری که از خدمتگزاران دولت جاویدان بود، خارک را از تصرف فرنگیها انتزاع نمود.

که مهنا با خیالی فارغ و خاطری آسوده در بازار خارک راه می رفت ر او ناخستند، ولی غلامان و ندیمان مخصوصش همینقدر کار کردند که او را از وسط جمع بکنار دریا رسانیده در یک کشتی گذاشتند و روانه اش کردند.

بطوریکه از مطالب فوق مستفاد می شود، کریم خان زند که خود مردی دلیر و بی پروا بوده قلبا مایل بنا بودی میرمهنا نبوده است، زیرا بطوریکه خواهد آمد، برای دفع بیگانگان وجود او را در خلیج فارس بسود ملک و ملت می دانسته و هنگامی که ناچار بجنگ با وی می شود، چون بعراتب بی باکی و رشادتش اذعان داشته، زکی خان برادر خود را که او هم در دلیری و سخت کشی دارای شهرت بسیار بود، مامور جنگ با میرمهنا کرده و برای مقابله با او تمام نیرو های بری و بحری سواحل خلیج فارس را بسیج می کند، تازه اگر حسن سلطان پسر عموی میرمهنا به عموزاده خود خیانت نمی کرد و هرگز معلوم نبود که آن همه نیرو بتواند او را مغلوب کند.

در اینجا نویسنده به غرور زیاد از حد میرمهنا که بر اثر این فتح، براو مسئولی شده بود خرده گیری می کند و با اشاره به جلادت و شرارت و توسعه طلبی اش در خشکی و دریا، می افزاید: «کاری کرد که همه از دستش به فغان آمده بنای شکایت گذاشتند و خواهان تادیب و رفع غائله او شدند، از این رو کریم خان هم جزاینکه شرورابکنند چاره ای، ندید، لذا زکی خان زند را مامور تنبیه او کرد و دستور داد که صاحبان کشتیها از بندرعباس و قشم و سایر بنا در آن خطه و کنگان و ابوشهر و خلفان و غیره با کشتیهای خود عازم بندر گناوه شوند. میرمهنا و همراهانش چون وضع را چنین دیدند یقین حاصل کردند که قوه مقاومت ندارند و جنگ غیر از هلاکت و تباهی حاصلی نخواهد داشت. اطرافیان میرمهنا که بیشتر حساب کار را می کردند بر این شدند که کار مهنا را سازند و خود را از این مهلکه نجات دهند، از اینرو در حینی

سرجان ملکم انگلیسی در کتاب تاریخ خود چنین می نویسد. اگر پیروانش با او می ساختند شاید تا مدتی می توانست در مقابل قوه ای که از خارج رو جزیره آورده بود مقاومت کند اما کسانی که با وی بودند از درغنا بر آمدند و او مجبور شد که بصره بگریزد.» در کتاب گیتی گشای زندیه

دنیای شادشاد «موپه‌ها»!



فرانسوی‌ها، به عروسک که بازپچه کودکان است، «موپه» می‌گویند. ولی در صنعت سینما، و فیلم‌های تلویزیونی، نوعی عروسک وجود دارد که «زنده» و گویا و شنوا و بینا و با احساس «به نظر می‌رسد» فرانسوی‌ها بدین گونه «موپه»‌ها «موپه» می‌گویند. «موپه» ممکن است ۲۰ سانتیمتر قد داشته باشد یا بیش‌تر. «موپه» ۴ متری هم وجود دارد «موپه» یا «ترکه» یا «نخ» تا پیدایی که در بدن او کار گذارده‌اند یا به او وصل کردند، راه می‌رود و به چپ و راست می‌شود، دست و پایش را بالا و پائین می‌برد.

در فیلم‌های تلویزیونی فرانسه، موپه‌هایی دارای شهرت و محبوبیت فراوانی وجود دارند. آن‌ها، به صورت و هیئت قورباغه، خرس، میمون، غاز، شترمرغ، گوساله، خوک، و دیگر حیوان‌های اهلی یا وحشی رام شده، فقط به «ساز» صاحب‌شان به حرکت در می‌آیند و سخن می‌گویند. «موپه»‌های درشت هیکل و بلند قامت، مانند خرس یا فیل، معمولا دو «صاحب» دارند. یکی با دست راستش سروصورت و با دست چپش، دست چپ او را حرکت می‌دهد، و دومی دست راست او، و گاه پاهایش را حرکت می‌دهد. بدین ترتیب تمام هنرنمایی موپه‌ها مربوط به دست‌های هنرمند «صاحب»‌هایی است که به سازشان می‌رقصند برای موپه‌های غول‌پیکر، سه یا گاه چهار «صاحب» وجود دارد، و مکانیسم حرکت آن‌ها، پیچیده و

کار را می‌کند. دوست هنرمند او استفان برتین که گفت و گو نویس فیلم نامه‌های «موپه‌ی» است، می‌گوید: «ما، نخست، گفت و گوهای عادی را می‌نویسیم. آن گاه کلمه‌های عادی را از میان آن‌ها بیرون می‌کشیم، و به جای هر یک از آن‌ها کلمه‌هایی می‌گذاریم که مناسب حال موپه‌ها، و موافق طبع کودکان و نوجوانانی باشد که فیلم‌های تلویزیونی ما را می‌بینند.» دنیای موپه‌ها و صاحبان آن‌ها، سرگرم‌کننده و سرشار از ذوق و هنر است.

صنعت موپه‌سازی، هنوز، یک صنعت جدا از نمایش و فیلم‌تلویزیونی نیست. در واقع، هنرمندی که «موپه» می‌سازد، یا موپه تازه‌یی را خلق می‌کند، قبلا در تصورش، او را به حرف آورده است، خندانده است، و به حرکت وا داشته است. ولی هنگام فیلم برداری، هرچه دیده می‌شود، همه، زندگی صحنه‌یی موپه‌هاست، و از هنرمند پردازنده و سازنده او «اثری مشهود نیست - حتی صدای موپه‌ها به نظر نمی‌رسد که از آن انسانی هنرمند باشد.

اکنون، در فرانسه، یک فیلم موپه‌یی به طول یک ساعت در حدود دو میلیون فرانک خرج بر می‌دارد، و این رقمی است که صرف نظر از دست‌مزد هنرپیشه‌ها، تقریبا برابر با یک فیلم عادی است.

نمایش داده می‌شود ولی بیش‌تر موپه‌ها، مردمی نیک رفتار و نیک اندیش هستند. «هنسون» از آن «صاحب»‌هایی است که هنرش را در خدمت کمدی گذارده است و از «هنر سیاسی» خوشش نمی‌آید (به خلاف صاحب موپه‌های چکسلواکی و امریکایی که سعی دارند حتی در متن نمایش کمدی، نظرات سیاسی خود را به کودکان و نوجوانان القا کنند. موپه‌های هنسون، حیوان‌هایی انسان وار هستند، برخی‌شان، مردمی نیک، و برخی دیگر، مردمی بد هستند. هر چه هستند، همان هستند که انسان‌های همانندشان در پیرامون شما زندگی می‌کنند. در صحنه موپه‌ها زندگی انسان‌ها

حرکت سرودست‌شان، با آن چه می‌گویند و می‌شنوید، هماهنگ باشد. «هنسون» از آن «صاحب»‌هایی است که هنرش را در خدمت کمدی گذارده است و از «هنر سیاسی» خوشش نمی‌آید (به خلاف صاحب موپه‌های چکسلواکی و امریکایی که سعی دارند حتی در متن نمایش کمدی، نظرات سیاسی خود را به کودکان و نوجوانان القا کنند. موپه‌های هنسون، حیوان‌هایی انسان وار هستند، برخی‌شان، مردمی نیک، و برخی دیگر، مردمی بد هستند. هر چه هستند، همان هستند که انسان‌های همانندشان در پیرامون شما زندگی می‌کنند. در صحنه موپه‌ها زندگی انسان‌ها

پرداخته میشوند که علاوه بر خود من، سه عروسک ساز هنرمند و چندین کارگر ماهر نیز کار می‌کنند. موپه‌های من، در درجه اول باید اکتورهای خوبی باشند، و سپس با تکنیکی مجهز باشند که آسان حرکت کنند، و آسان «رهبری» شوند. آن‌ها، باید آواز خوان‌های خوب، و گاه رقص‌های خوبی باشند. «هیچ کس انتظار ندارد که این موپه‌ها هنرمند باشند، ولی در واقع، هر کدام از آن‌ها هنرمندی شایسته‌اند. هنسون، برای آشنایی با موپه‌های خود، بین سه تا پنج ماه، تمرین می‌کند. او می‌گوید: «موپه‌های من باید چهره و رفتاری خوشمزه و دوست‌داشتنی داشته باشند، و

دشوار است. همکاری و هماهنگی حرکت این «صاحب»‌ها، در عین دشواری، بسیار دقیق و هنرمندانه است اگر چه آن‌ها برای هماهنگ کردن حرکت‌های‌شان، هنگام فیلم برداری، به یک پرده بزرگ که نوع حرکت‌ها بر آن نمایان است، نگاه می‌کنند. این همکاری و هماهنگی، به سخن آسان می‌آید، اما بسیار دشوار است. «هنسون»، «صاحب» بیش از دویست «موپه» است که هر یک از آن‌ها، نشانه‌یی از ذوق هنری او، و تکنیک عصر تلویزیون با خود دارند. هنسون می‌گوید: موپه‌هایم را با دقت فراوان برمیگزینم موپه‌های من در کارگاهی ساخته و

میرمهنا

میدهند، زورمندی و پهلوانی خویش را بر خ آنها میکنند تا آنها متوجه شوند که در ایران با بودن چنین مردان و پهلوانانی نمی‌توانند مثل هندوستان اعمال نفوذ کنند. آنگاه تنبیه کامل آنها را به میرمهنا محول میکند که شرح آن را در نوشته رستم‌التواریخ ملاحظه فرمائید «... پس والاچه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار از روی کبر و نخوت، ایلچی را مرخص فرموده و رقمی درباب فرنگیها چنانکه باید و شاید به میرمهنا مذکوریا خلعتی فاخر گرانمایه فرستاد و چون ایلچی مذکور بدریا رسید و در کشتی داخل شده و کشتی را داخل دریا نمودند و میرمهنا مذکور، بزیرارت رقم قدرنوام و خلعت پادشاهی شرفیاب و سرافراز گردید. رقم را از روی ادب بوسیده بر دیده مالیده و برسرخودنهاد و بر مضامین مصلحت آئین آن مطلع گردیده و از روی فخر و مباهات، آن خلعت را زینت برودش خودنموده و حسب الامر «دارای» مالک ارای زند، چند نفر از غلامان خونخوار خود را که در خونخواری از گرگ مردم خوارگرترند بودند بسالاری زبردستی که نام وی کاظم بی خداو نایب‌اش لاجین عفریت اندام بود حکم نمود که بروند و کشتی ایلچی را مسخر کرده حاضر نمایند.

میرمهنا غیور نامدار مذکور رسید، آن رقم را با صدگونه ادب بوسید و بر دیده مالید و چون تاج برسرنهاد و بر مضامین خیریت آئینش واقف گردیده فی الفور سیصد نفر از ملازمان جنگی خونریز خود را چادرشسب زنانه برسرموده و دوزیر آن همه براق حرب برخودسته و هریک یکجفت طیانچه از پیش و پس برکمرزده و یک تفنگ کاراستاد بروست گرفته و در کشتی نشستند و آن کشتی را بچسبان بدرمدکورروان نمودند و میرمهنا با دویست غلام جنگی خود در کشتی دیگر نشستند و در دریا از عقب ایشان روان شد. چون نزدیک به بندر رسید فرنگیان از دوریا دورین نظر کردند و دیدند کشتی پرزنی میاید! طمع خام برایشان غالب آمده بسبب تسکین شهوت خود خوشدل شدند و وجد می نمودند و میرقصیدند و میگفتند بی بی بسیار میاید و در بندر را گشودند. چون آن کشتی به کنار آمد آن رندان خونخوار مکار عیار پرتلیس را داخل بندر نمودند ناگاه آن یلان به یکبار بجان فرنگیان شلیک نمودند و جمعی کثیر از فرنگیان و هندیان کشته گردیدند و ناگه کشتی میرمهنا غیور خونریز در رسید و بکنار آمد و میرمهنا نامور با غلامان خونخوارش شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و مانند گریگان که در گله گوسفندان اوفتند، دران فرنگیان اوفتادند و همه ایشان را کشتند و بدریا انداختند و سالاریایشان را با چند نفر از سرهنگان ایشان امان دادند و گوش و بینی ایشان را بریدند و ایشان را بجان فرنگ و هندروانه کردند!

حلیه و تلبیس بدتر از ابلیس دمار بر آورد پس فرنگیان تنبیه شده از روی مصلحت ملکی اب بردباری از جویبار تحمل بکف تامل برانش جهانسوز غیظ و غضب ریختند. و زندگی را قتل دانستند و جنگ و جدل را متروک و موقوف داشتند و بمکانهای خود بازگردیدند... با تفضیلی که گذشت میرمهنا این چهره افسانه‌ای و قهرمان بی باک و با تدبیر ایرانی با جمعیت فیل خود توانسته قشون مجهز انگلیس را انهم در دوران اوج اقتدار دریایی بریتانیا شکست دهد و برای اینکه شخصیت واقعی او بهتر نموده شود، ضروریست مطلبی را که در کتاب دریانوردی ایرانیان تالیف آقای اسماعیل رائین آمده عینا نقل می‌کنیم.

«میرمهنا که مورخان خارجی به غلط و به علت ضد استعمار بودنش، او را دزد دریایی میدانند، یکی از اهالی بندر ریک بود که علیه استعمار هلندیها قدامت کرد و با کشتیهائی که پرچم سیاه با کلمه لا اله الا الله داشت با کشتی‌های هلندی بمبارزه برخاست و انقدر جنگید تا سرانجام توانست خارک را از وجود هلندیها پاک کند! میرمهنا شخصیت مبارز و ضد استعمار که همه زندگی خود را در راه مبارزه با هلندیها، انگلیسی‌ها و دست‌سگ‌ها حاکمه ظالم و جباری که طی قرون مختلف هدفی جز غارت و چپاول مردم جنوب و ساحل نشین نداشتند، سپری کرده در بوشهر مورد احترام و حتی پرستش مردم است. در محلی که زمانی اردوگاه نیروی دریایی و زمینی وی در بوشهر مستقر بوده است، اکنون درخت سدربزرگی است که شهبای جمعه معتقدان وی در داخل محفظه‌ای که در تنه درخت کده کاری شده است شمع روشن میکنند و برای شادی روح او فاتحه میخوانند!

بخارک زدند و سرانجام در سال ۱۱۷۹ هجری (۱۷۶۶ م) قلعه هلندیها را در خارک متصرف شدند و تنها ترحمی که به غاصبان هلندی کردند، این بود که اجازه دادند آنها بدون اسلحه و مهمات با چند کشتی بظرف «باتاویا» حرکت کنند. میرمهنا کلیه سلاحها و مهمات کشتی‌ها را از آنان گرفت و حتی آب و خوراک کافی نیز بانها نداد. پس از اینکه هلندیها خارک را ترک گفتند، انگلیسی‌ها از کریم خان اجازه گرفتند که با میرمهنا بجنگ پرداخته، قلعه خارک را متصرف شوند، اما قوی مشترک انگلیسی و ایرانی از میرمهناهای ضد استعمار شکست خوردند!

در سال ۱۱۸۳ ه «۱۷۶۹ م» کریم خان تصمیم به محاصره خارک گرفت پس از مدتی میرمهنا با گنج بادآورده خود بکویت رفت و از آنجا به بصره گریخت، اما عمرباشا والی بصره او را محکوم باعدام کرد و بدین ترتیب زندگی سراسر ماجرای وی پایان رسید!

مؤلف رستم‌التواریخ در خصوص پایان کار میرمهنا می‌نویسد «وقتی که زکی خان با بیست هزار سپاه بجنگ او رفته بود، عده از کسان خود میرمهنا بواسطه خشم و تنبیه و توهینتی که بزنان آنها روا داشته بود علیه سرکرده خویش شورش کردند و میرمهنا با معدودی از یاران وفادارش را مجبور بفرار کردند و آنها در روی دریا دچار طوفان شدند که بناچار در ساحل بصره پیاده و گرفتار شدند. حاکم بصره که از میرمهنا دل خونینی داشت او را بدار کشید و چون کریم خان از ماجرای او آگاه شد، بحاکم بصره اعتراض کرد که چرا میرمهنا را کشته و زنده تحویل نداده است؟» این مؤلف قضیه میرمهنا را مقدمه جنگ بصره میداند و دنباله مطلب خود را با سرزنش کریم خان زند خطاب به سلیمان پاشا حاکم بصره چنین ادامه میدهد:

«ای بی ادب غلط بسیار بزرگی از تو صادر و جرم بسیار عظیمی از تو ظاهر شده که تنبیه تو بر ما لازم و به تخییر تو عازم میباشم، ای بی خرد ناهوشیار، چاکریاگی روگردان ما را تو چرا بردار کردی؟ تنبیه چاکر گناهکار بر آقای وی است نه بر غیر، و در حقیقت میرمهنا صاحب سیف و

ایشان بفاصله ده روز کشتی فرنگی مذکور را حاضر نمودند و همه فرنگیان را کشتند و در دریا انداختند! حسب الحکم اوتگر ایلچی و پنج نفر از مقربین وی که گوش و بینی ایشانرا حکم کرد بریدند و ایشانرا با اموالشان مرخص نمود که بجان فرنگ رفتند و باندک زمانی از جانب فرنگ و هند لشگری بی شمار با های و هوی بعزم تسخیر ایران آمدند و به بندر عباس فرام آمدند...»

«... پس والاچه و کیل الدوله زنده‌مت بلند هوشیار از سرکار خود فرمود رقمی و خلعتی از برای میرمهنا مذکور فرستادند و مضمون رقم آنکه مادر این وقت محاربه فرنگی را بنواگذاریم و این خدمت را در دولت ایران بنو محول فرمودیم. بهر قسمتی که در قوه تو هست و مقدورت می‌شود دفع این ابلیس و ابلیس و شان پرتلیس را بکن! چون رقم قضائیم والاچه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار به

نخواهد کرد!

از: داریوش نظری

این دختر جوان ایرانی

تنها نماینده نایب‌نایب‌های شهر در دنیاست!

روشنگر سیاهی‌ها



* تا دیروز کسی مرا جدی نمی گرفت اما من با سماجت، اصرار و پشتکار بی مانندم، همه را از «رو» بردم!

* برای اینکه بفهمم اسفالت خیابان واقعا خراب است، به محل میروم، کفشهایم را بیرون می آورم و با کف پا و دستهایم، آنقدر در سطح خیابان جست و جو میکنم تا حقیقت بر من روشن شود.

رانندگی شما، نه تنها مردم را جریمه می کنند، به آنها توهین هم می کنند. راننده متخلف را جریمه نکنید اما بین آنها فرق نگذارید و مهمتر از اینها، علاوه بر جریمه، به آنها توهین نکنید و شخصیت آنها را لگد مال نکنید...»

چرا اجازه میدهید مامورین راهنمایی و رانندگی شما، بعضی اتومبیل‌های متخلف را بدخواه خود جریمه نکنند و در عوض، رانندگانی را که زن زائونی را به بیمارستان می‌رسانند و اجبارا چند دقیقه زیر تابلوی توقف ممنوع پارک می کنند نقره داغ کنند؟ آقای شهردار! من بگوش خودم شنیدم که مامورین راهنمایی و

اداره راهنمایی و رانندگی تهران، حق را ناحق میکند، با مردم رفتار خوبی ندارد، در جریمه مردم عدالت را زیر پا میگذارد. این راهنمایی و رانندگی که ما داریم، نه تنها مشکل ترافیک ما را حل نمی کند، که سبب پیچیدگی و سردرگمی بیشتران هم میشود آقای شهردار!

میکردیم و کم کم فهمیدم که نه، من بادیگران فرق دارم و جدا از نعمت بینائی محروم. سال ۱۳۴۰، پدرم به تهران منتقل شد در اینجا، از میان نایب‌نایبان دوستانی پیدا کردم و آنها تشویق میکردند که به فعالیت‌های اجتماعی بپردازم. یکروز، دقیقاً ساعت ۱۱ روز ۳۱ فروردین ۴۷، پس از مدتی تلاش توانستم به آرزوی بزرگ همه طول زندگیم برسیم.

در آن ساعت علیاحضرت شهبانو بمن وقت داده بودند که بدیدارشان بروم. یکروز به دفتر مخصوص نامه نوشتم و تقاضا کردم که میخوام شاه و شهبانورا ببینم و بالاخره به آرزویم رسیدم. شهبانو با مهربانی مرا پذیرفتند و وقتی ذوق و شوق بی حد و حصریک دختر نایبنا را مشاهده فرمودند، مرا به کاخ دیگری نزد اعلیحضرت بردند، آنروز راهرگز فراموش نمی کنم، اگر چه چند بار دیگر نیز به حضورشاه و شهبانو باریاقتم.

اولین دیدار، چیزی دیگری بود، از همانوقت به انجام فعالیت‌های اجتماعی راغب تر و مصمم تر شدم. رفتم مشهد و با کمک اداره پیکار با یسواد خراسان، کلاسی برای دانشجویان ناشنواى مشهد تاسیس کردم و بعدها این کلاس بصورت دستانی برای کودکان و نوجوانان استثنائی خراسان در آمد.

مدتی بعد به تهران آمدم و دوباره به مشهد رفتم. همان سالی که زلزله وحشتناک آمد من برای جمع آوری اعانه و خدمت به زلزله زده ها رفتم بودم اما بدون خجالت میگویم که نتوانستم برای زلزله زده ها کاری بکنم، این کار، احتیاج به دوندگی زیادی داشت، این مهم نبود اما بدون دوچشم بینا واقعا نمی توانستم قدم از قدم بردارم، تصمیم گرفتم در مدتی که در مشهد هستم حداقل، ماشین نویسی را یاد بگیرم.

بانتفاق پسرعمویم رفتم کلاس مربی بمن گفت که حداکثر میتوانم دوردیف اول و دوم را یاد بگیرم. من که از انجام ندادن خدمتی به زلزله زده ها ناراحت بودم، همه قدرت و توانم را روی یادگرفتن حروف ماشین تحریر گذاشتم و ظرف یکساعت ردیف‌های اول و دوم را یادگرفتم و روز سوم در

جلسات خود را در انجمن دوشیزگان و بانوان تشکیل میدادیم. مدتی بعد، متوجه شدم که نگهداری یک انجمن چقدر مشکل است، حالا مشکل بکنار، چقدر هزینه میخواهد! با این حال، انجمن را مدتی به تنهائی اداره کردم، بعد حس کردم که این انجمن برای ادامه هدفهای نایب‌نایبان میدان خیلی کوچکی است. این بود که انجمن را به حزب سابق ایران نوین وابسته کردم و در همان حال، مسئول کمیته تخصصی توان خواهان در حزب سابق شد.

بهمان پشتکار و سماجت ذاتی خودم، وضع خوددیدهگرتوانخواهان را در حزب مستحکم کردم تا اینکه در سال ۱۳۵۳ قرار شد کنگره حزب تشکیل شود.

من هرچه سعی کردم در این کنگره، برای سخنرانی خود، پایکی از نایب‌نایبان عضو حزب، وقت بگیرم موفق نشدم. اختلاف ماباحزب بالاگرفت، طوری که حتی از ورود من و نایب‌نایبان دیگر به محوطه برگزاری کنگره بعنوان تماشاچی هم جلوگیری کردند.

باناامیدی محوطه حزب را ترک کردم و در همان حال یکی از مسئولان گفتم که انشاءاله این «آخرین کنگره» تان» باشد و دیگر چیزی برای شما باقی نماند! این حرف را چند ماه قبل از روز ۱۱ اسفند به آنها گفتم و حتی برای خودم هم عجیب بود که چند ماه بعد، حرفم درست از آب در آمد و آن بساط «تعدد احزاب» برچیده شد و حزب واحد رستاخیز ملت ایران بوجود آمد و البته فردای همان روز طی تلگرافی وابستگی خود و همه اعضای انجمن توانخواهان را به حزب رستاخیز اعلام کردم حالا هم مسئول کانون ۱۳۳۶ حزب هستم

بزرگترین آرزو * ازسیاست بگذریم، از خودت حرف بزن، از گذشته هایت، اصلا ازکی فهمیدی نایبنا هستی و بهرحال بادیگران فرق داری؟ - من از بد تولدم نایبنا بودم. این را بعدا فهمیدم. تاجهارسالگی نمی دانستم که نایبنا هستم، حتی موقعی که از خیابان عبور میکردم و همه بمن میگفتند که تومی بیننی و نباید از عرض خیابان عبور کنی، حرفشان برابم مفهوم نبود. آن موقع مادر مشهد زندگی

حزب رستاخیز ثبت نام کردم، خیلی هامسخره‌ام میکردند، روزی هم که اسم من بعنوان کاندیداعلام شد، بازم کسی مراجدی نمی گرفت تا اینکه بالاخره، روز ۲۴ مهرماه پارسال اسم خودرا از رادیو بعنوان سیزدهمین نماینده منتخب مردم تهران برای انجمن شهر شنیدم، با ۲۲۴۷۲ رای و این بزرگترین پیروزی من در زندگیم بود.

* چرا در انجمن شهر شرکت کردی؟ مگر توجه میتوانی برای مردم انجام بدهی که دیگران نمیتوانند؟

- البته من بقصد خدمت به مردم وارد فعالیت‌های سیاسی شدم اما کتمان نمیکنم که قصد درونی‌ام اثبات این حقیقت به همه بود که یک نایبنا هم میتواند برای مردم کارهای مهمی انجام بدهد و اعتماد مردم را در قبال بی اعتمادی بعضی مسئولان اداری، بدست آورد. این خودش خیلی است.

* اولین بار بود که قدم به میدان فعالیت‌های سیاسی میگذاشتی؟

- در واقع بله، اما قبل از آن، گویا سال ۱۳۵۰ بود که من مسئول کمیته تخصصی در حزب سابق ایران نوین بودم، سروصدای انتخابات مجلسین بود و من تصمیم جدی گرفتم در این انتخابات شرکت کنم.

* «انکت» های مربوطه را برکردم و چند کمیته حزبی باتوجه به فعالیت‌های وسیع حزبی من صلاحیت مرا برای کاندیداشدن تأیید کرد، ولی در کمیته قوانین روی اسم خط قرمز کشیدند چون انموقع فقط ۲۰ سال داشتم و البته تا آن وقت هم نمی دانستم که حداقل سن برای نمایندگی مجلس سی سال است.

کنگره حزبی * ازچه طریق وارد فعالیت‌های حزبی شدی و چرا؟ - گفتم که من دراتش حسرت بار «جدی گرفته شدن» می سوختم، هم جدی گرفتن خودم و هم جدی گرفتن بقیه دوستانم و همه نایب‌نایبان کشور، این بود که پس از چندین فعالیت اجتماعی، انجمنی تاسیس کردم باسم انجمن دوستداران توانخواهان که فکر میکنم ازماه ۴۸ بود و چون جایی برای تشکیل جلسات نداشتیم، باموافقت سردبیرمجله اطلاعات بانوان،

بقیه نارسائی‌ها چگونه با خیر می شوی و نسبت به وجود آن‌ها به قطع و یقین می‌رسی؟ مثلاً خرابی اسفالت؟

غفاری گفت: حتی این را هم شخصا تجربه میکنم. تا حالا چندین بار، بر اساس گزارش مردم که برای ترمیم خرابی اسفالت خیابان یا کوچه خود بمن مراجعه کرده بودند به محل رفتم. کفش‌ها را در آوردم و با کف پا و دستهایم بدقت نوع اسفالت را بررسی کردم و وقتی نسبت به خرابی آن قطع و یقین پیدا کردم، در انجمن شهر بایتخت، از حق و ناحقی در راهنمایی و رانندگی صحبت کرد، برای اغلب خوانندگان روزنامه‌ها، این سؤال بیان آمد که این دختر کم سن و سال و نایبنا، بوجود حق و ناحق در یک اداره دولتی یا متعلق به شهرداری چگونه پی می‌برد که این چنین از ان صحبت میکند؟

* وقتی حرف و خواست مردم را با مسئولان مربوطه در میان میگذازی، همان مسئولان، تو را و حرفه‌ای‌ها را تا چقدر جدی میگیرند؟

- مسئولان شهرداری البته نمی‌توانند مرا جدی بگیرند، چون من نماینده انجمن شهر بایتخت هستم، اما مسئولان سازمانهای دیگر، بعضی‌هاشان هنوز هم مرا قبول ندارند و حرفهایم را جدی نمی‌گیرند حتی در بعضی موارد، مرا باتفاق خود راه نمی‌دهند.

* پس قبل از اینکه با ۲۲ هزار رای از طرف مردم تهران به پارلمان شهری بروی، وضع خیلی بد بود؟

- بله، واقعا خیلی بد بود. هیچکس حاضر نبود مرا ببیند و حرفهایم را بشنود.

* چه حرفی داشتید؟

- حرف من بخاطر دوستانم بود، بخاطر رفاه آنها و جدی گرفتنشان، منظورم نایب‌نایبان کشورند اما کمترین کسی حاضر بود به حرفهای حق یک دختر کم سن و سال و نایبنا گوش بدهد و آنها را جدی بگیرد. خیلی‌ها مسخره‌ام میکردند، هم مرا و هم خواهرم را که در همه جا بامن بود و گاهی دهها بله بامن برای رفتن به اتاق فلان رئیس و مسئول طی میکرد، اما حالا خوشحالم که با سماجت و پشتکار خودم، همه را مجاب کردم و خودمائی تربگویم، همه را از «رو» بردم! در واقع همه بمن «نه» میگفتند و من در حسرت یک کلمه «بله» میسوختم حتی روزی که بعنوان کاندیدر انتخابات انجمن های ملی

نایبنا در ایران زندگی می‌کنند که بعضی از آنها، چون مرحوم دکتر خزائلی (نماینده اسبق مجلس شورایملی) شهرتی بیش از غفاری داشته‌اند، اما پروین غفاری در عین اینکه از سمج‌ترین و مصرترین و با پشتکارترین نایب‌نایبان ایران است، بر مسائلی هم انگشت میگذارد که بیش از همه، او را بعنوان نماینده‌ای نایبنا، اما آگاه به بسیاری مسائل «مطرح» میکند.

روزی که پروین غفاری در جلسه انجمن شهر بایتخت، از حق و ناحقی در راهنمایی و رانندگی صحبت کرد، برای اغلب خوانندگان روزنامه‌ها، این سؤال بیان آمد که این دختر کم سن و سال و نایبنا، بوجود حق و ناحق در یک اداره دولتی یا متعلق به شهرداری چگونه پی می‌برد که این چنین از ان صحبت میکند؟

در خانه پروین غفاری، اولین حرفی که بیان کشیده شد، همین مساله بود. غفاری میگوید: من به سه طریق مسائل و واقیعت‌ها را تجربه میکنم و از کم و کیف آنها با خبر می‌شوم:

رادیو - خواندن روزنامه‌ها توسط خواهرم و گفت و گو با مردم و حضور دائمی خودم در کوچه‌ها، خیابانها و میان مردم.

با رادیو، از اخبار و وقایع کلی روز با خبر می‌شوم. خبرها و مقالات و حوادث روزنامه‌ها را خواهرم «صدیقه» که وجودش برای من از دو چشم بینا هم مهمتر است می‌فهمم. من، هم به رادیو و هم حرفهای خواهرم که انیس و همدم همه لحظات زندگی من است اعتقاد دارم، اما برای آنکه در مساله‌ای قطع و یقین کامل حاصل کنم، بمیان مردم میروم و دائما با آنها در زمینه‌های مختلف گفت و گو میکنم و از حرفها و درد دلها و نظرات آنها با خبر می‌شوم. در همین مورد راهنمایی و رانندگی، من صدها بار، اگر چه نه از طریق چشم، ولی با گوش‌های حساس خود، شاهد بی عدالتی‌هایی بودم که متأسفانه بعضی ماموران راهنمایی و رانندگی نسبت به رانندگان و حتی مردم عادی اعمال میکنند.

این را که فهمیدم دلم خیلی بدرد آمد و چند روز بعد، در جلسه انجمن شهر مطرح کردم که انعکاس وسیعی داشت. پرسیدیم: غیر از این مورد، از

اینها را جوان‌ترین نماینده انجمن شهر تهران میگوید، دختر ۲۶ ساله‌ای که از نخستین روزهای تولد تا کنون، از چشم، سلطان بدن، از نعمت بینائی محروم بوده، و هرگز رنگ آسمان، چهره مردمان و هیچ زیبایی و زشتی را بچشم ندیده است، اما عجب اینجاست که همین دختر جوان نایبنا، وقتی از مسایل مردم حرف میزند، چنان حرف میزند که گویی از همه آدمیانی که دو چشم درشت دارند بیشتر و بهتر می‌بینند.

«پروین غفاری» در تاریخ تشکیل انجمن‌های شهر و شهرستان در ایران یک استثنا است او، در درازای تشکیل «پارلمان شهری ایران» که عمری به سابقه مشروطیت ایران دارد، تنها نماینده نایب‌نایبی است که با رای مردم به انجمن شهر راه یافته است. اگر هم بخواهیم قول شهردار آنکارا (بایتخت ترکیه) را در سخنرانی اخیرش در میهمانی شهردار تهران بپذیریم، پروین غفاری در تاریخ تاسیس پارلمان شهری در دنیا نیز یک استثنا است چرا که بگفته شهردار آنکارا، اگر نمایندگی مجلس ملی یا هر انجمن و شورای دیگری نیاز حتمی به چشم بینا نداشته باشد، حضور در انجمن شهر، رابطه‌ای الزامی با چشم دارد:

- اگر نماینده‌ای چشمی برای دیدن نداشته باشد، قطعا و «قهر» نمی‌تواند از مشکلات و نارسائی‌های شهری حرف بزند. بهمین لحاظ است که تا کنون هیچ کاندیدی نایب‌نایبی به هیچ انجمن شهر در هیچ کجای دنیا راه نیافته و نماینده سیزدهم مردم تهران در انجمن شهر بایتخت، از این حیث یک استثنا بر قاعده است

حق و ناحق در یک خانه دو طبقه نه چندان نوساز، در انتهای خیابان شهربار (منشعب از سیلان شمالی) بدیدار این استثنا بر قاعده رفتیم «پروین غفاری» نه به جهت نایب‌نایبی و یا فعالیت‌های وسیع اجتماعی، بلکه بلحاظ آنکه تنها نماینده نایبنا در همه ادوار انجمن‌های شهر و شهرستان است یک استثنا است.

در حال حاضر، حدود صد هزار

برای مقابله با امراض قلبی: بگذارید ز الوها، خون شمارا بکند!

چند تن از زیست شناسان معروف دنیا عقیده دارند که از طریق حجامت و مکیدن خون بیمار بوسیله زالو، میتوان درجه غلظت خون را تنزل داد



خواهرم همه جا با من است يك خواهر ويك دوست دائمی

معنای افزایشی است که در کار قلب حاصل میشود. حالتی از غلظت خون که «هیپرویسکوزیتی» نام دارد غالبا از عوارض کاهشی است که در حجم پلاسما موجود در عروق حادث میشود و این عوارض بعنوان مثال متعاقب تنزل آب بدن، تظاهر می کند. حالتی از این قبیل را میتوان با استفاده از داروهای نظیر «کلوفیبرات» تصحیح کرد. اما پژوهشگران پزشکی برآنند که احتمالا استفاده ترمبرخس از وسایل و روشهای شفا بخش قدیمی از قبیل خون گرفتن از بیماران از طریق حجامت کردن آنان نیز میتواند امکان پذیر باشد و چنانکه میدانیم استفاده از زالوها یکی از آسانترین روشهایی است که از قدیمترین زمانها برای کاستن غلظت خون مورد تجویز پزشکان بوده است. در حال حاضر، در برخی از نواحی باطلاتی که مردم محلی غالبا به میروند، مطالعاتی برای تعیین نتایج عسل زالوها و ارتباط آن با بیماریهای ناشی از درجات غلظت خون در جریان است، چنانچه این مطالعات تشریحی باشد، باردیگر پزشکان دنیا مکیدن خون بیمار توسط زالوها را رایج خواهند کرد! واکنش قلب در برابر داروها اکثر بیماریهای قلب و عروق قربانیان خود را بطور عمده از افرادی میگردند که تقریبا به ۶۵ سالگی رسیده اند. طبق محاسبات آماری تخمین زده اند که بیماریهای یاد شده مسئول بیش از ۵۰ درصد از مرگ و میر نزد اشخاصی است که در گروه سنی ۶۵ سالگی و پادرمهمان حدود ۱۰۰ سالگی قرار دارند. دانشمندان پزشکی امریکایی اخیرا مطالعات دامنه داری را درباره میزان آسیب پذیری افراد سالخورده تر از ۶۰ ساله در برابر بیماریهای قلب و عروق به پایان رسانیده اند در جریان این مطالعات از بیش از ۵۰ هزار نفر پرسشهایی صورت گرفته و حتی برخی از آنان معاینه شده اند. نتایجی که از این تحقیقات بدست آمده نشان میدهد که عوامل نگران کننده ای نظیر آنچه نزد افراد جوانتر (در گروه های سنی ۳۰ تا ۴۵ سالگی) دیده میشود در پیرزنان و پیرمردانی که ۶۵ سال دارند و قبل از هر چیز از عوارضی مانند «هیپوتانسین» عروق، رنج میبرند لزوما بچشم نمی خورد. در عوض دگرگونیهایی مهم در عضله قلب، عارضه ای است که نزد اشخاص سالخورده شایع تر است و همین عارضه است که عضلات قلب را در برابر واکنشهای ناشی از مصرف داروها تا بدین اندازه حساس می کند. این نظریه مخصوصا از طرف «پائو» گلدبرگ و «جی رابرتس» - دانشمندی که در کالج پزشکی پنسیلوانیا که فیلا دلفی به تدریس و تحقیق اشتغال دارند ابراز شده است. درجه غلظت درخون، بطور ضمنی به

از این پس، ممکن است این خوشبختی برای بیماران انواع معینی از امراض قلب و عروق بوجود آید که بتوان از راه تنزل دادن غلظت خون از طریق خون گرفتن از وسایل بیمارار و استفاده از وسایل حجامت، بر این بیماریها غلبه کرد! این عقیده در حال حاضر وسیله چندتن از زیست شناسان مورد توجه قرار گرفته است. اینان عقیده دارند که درجه غلظت خون احتمالا تادرجاتی معین با سلامت و راحت جسمانی بسیاری از افراد رابطه مستقیم دارد. آنچه «غلظت خون» نامیده میشود یکی از قدیمی ترین مضامین ملاحظاتی پزشکی سنتی بوده است قدام بر این عقیده بودند که اندازه غلظت خون، یکی از عوامل تعیین کننده در ارزیابی میزان سلامت افراد مختلف است، و این «غلظت» درخون ماستگی به اندازه تمرکز «هموگلوبین» دارد. در پزشکی یکی از کارهایی که بطرز خاص، مطلوب جلوه می کند اندازه گیری سریعی برای تعیین درجه تمرکز یا تراکم هموگلوبین، و انجام دادن اینکار به همان سهولتی است که در موارد اندازه گیریهای مختلف مربوط به فشارخون، ضربان قلب و نحوه کار عضلات قلب انجام میگردد در پروتوکارهای دوفر از دانشمندان پژوهشگر پزشکی که بترتیب در سیدنی و در لندن فعالیت می کنند اکنون دلایلی بوجود آمده است تا بتوان عقیده داشت که بزودی اندازه گیری درجات تراکم هموگلوبین خون نیز امکان پذیر خواهد شد. درجه غلظت خون در بدن انسان در طول زمانهای یکسان نمی ماند و پهلاره، درجات آن در اندامهای مختلف بدن دارای تفاوت است. تنظیم غلظت خون یکی از وظایفی است که بوسیله عروق انجام میگردد خون، چنانکه میدانیم مایع نیست بلکه حاوی ذراتی است که در آن معلق و شناورند. این ذرات عبارت از سلولهای خون هستند که در درون «پلاسما» در حال تعلیق قرار گرفته اند. سلولهای خون که بنام «کریوسکول» های سرخ شهرت دارند قادرند شکل و ابعاد خود را عوض کنند و با عروقی که در آن جریان دارند سازگاری یابند. غلظت خون تا حدودی قابل ملاحظه، بستگی به نسبت «کریوسکول» های سرخ در هرسانی متر مکعب از خون دارد. درصد این «کریوسکول» های سرخ که در عرف پزشکی اصطلاحا ارزش «هماتوکریت» نامیده میشوند، طبق قواعد لگاریتمی بادرجه غلظت خون ارتباط دارد. غلظت خون هنگام ابتلای انسان به بیماریهای متعدد، مخصوصا امراض قلب و عروق، بیماری قند، ترموبوز شریانها، سرطانهای مولد متاستاز و تمام انواع جراحات سخت و بویژه در جریان جراحیهای بزرگ و سنگین افزایش مییابد و این فزونی درجه غلظت درخون، بطور ضمنی به

اعتنائی بعضی مردم و از تحقیرهایشان نسبت به خواهرم دلم خون است. صدیقه که خود دختر زیبائی است میگوید: من در همه جا با پروین هستم، هر جا پروین میرود حتی در جلسات حزب، در اتاق مستولان و در مصاحبه هایی که پروین دائما با مردم بعمل می آورد با او میروم اما بخاطر آنکه کسی نکوید من بخاطر خواهر ناینیم از درس و مشق افتادم شبها تادیر وقت بیدار میمانم و در سهام را بذقت میخوانم و تاحالا هم در ردیف شاگردان ممتاز بودم. * خواهرتو، همنام «پروین غفاری» ستاره سینما و موطلاتی معروف شهرماست این همنامی، برای شما یا خواهرتان ایجاد مزاحمت و دردسر نکرده؟ - چرا خیلی ها اینجا تلفن میکنند و همان «پروین غفاری» موطلاتی را میخوانند اما خواهرم با نهایت فروتنی به آنها میگوید که نه تنها موهای طلائی ندارد بلکه از داشتن چشم هم محروم است. بعضی مردم با شنیدن این حرف، دیگر مزاحم مانمیشوند اما بعضی دیگر، نه... انگار دست بردار نیستند! علاوه بر این، وقتی پروین بیدار بعضی مسئولان میرود و خود را معرفی میکند، باطنه و کنایه میگویند که منتظر دیدار پروین غفاری، «موطلاتی معروف» بوده اند. اینها را که خواهرم می شنود، خیلی ناراحت می شود اما صرفنظر از حرف، در بعضی موارد طرز نگاهها و رفتار بعضی هانست به خواهرم چنان است که اگر او بداند، خیلی بیشتر ناراحت میشود بهمین لحاظ برای اولین بار اقرار میکند که من غلبا باودروغ میگویم و عکس العمل بد دیگران را برای او معکوس تشریح و تفسیر میکنم. حالا خوشبختانه دروغ گفتن های من کم شده، چون «پروین» با پشتکار و صداقتش، خیلی ها را از زور برده، اما در سابق که خواهرم شهرت و موقعیت امروز را نداشت وضع ما خیلی بد بود من همه عناصر های خواهرم را تودلم ریختم تا اوناراحت نشود و باین کار، به ۱۲ سال خدمت شبانه روزی به خواهر ناینیم که شاید خوش قلبترین آدمهای دنیا است افتخار میکنم.

مجلس ترور شدند و چند روز بعد هم مردند! ماجرای خرید رأی * ماجرای رأی خریدن شما چه بود؟ این ماجرا هم جالب است، وقتی بعنوان کاندیدای انجمن شهرمرفی شدم، خیلی فعالیت میکردم. تقریبا در همه میتینگ ها شرکت میکردم و برای مردم حرف میزد. روز ۱۹ مهرماه پارسل به منزل تلفن شد و آقای بمن گفت که چهار هزار رأی آماده دارد و اگر بخوایم هر عدد آنرا یک تومان میفروشد و اگر هم تاخیر کنم رقبای دیگر، رأی ها را تمام میکنند! من هم قبول کردم. همانروز به یک مقام مهم در حزب رستاخیز تلفن کردم و گفتم که میخواهم بروم رأی بخرم. آن مقام البته ناراحت شد اما من بلافاصله گفتم که باید بازرسان شما همراه من بیایند و رأی فروشان رادستگیر کنند. روز موعده، رأس ساعت ۵ بعد از ظهر بانفاق خواهرم به ایستگاه تیردوقولو در میدان شوش که وعده گاه ما بود رفتم اما آنجا کسی نبود دوباره به آنها تلفن کردم گفتمد بیائید خیابان ری، عکاسی فلانی، اما کسی همراهان نباشد. رفتم عکاسی، اما آنجا هم کسی نبود بلکه، خیلی «جیمزباند بازی» شده بود! یک پسر بچه، سراغ ما آمد و ما را به خیابان شهباز، بیست متری منصور به یک خانه برد. در آن خانه حدود ۱۰ هزار رأی وجود داشت که چند بچه مشغول شماره گذاری آنها برای فروش بودند. چهار هزار رأی را گرفتیم و پول را هم دادیم از آنجا بیرون آمدیم. وقتی چند صد متری دور شدیم، بازرسان وزارت کشور و ماموران کلاتری منتظر ما بودند، آمدند و فروشنده رأی ها را دستگیر کردند. موطلاتی شهرما! * با «صدیقه غفاری» خواهر کوچکتر نماینده ناینیم انجمن شهر هم صحبت کرده ایم صدیقه که فقط ۱۸ سال دارد، محصل ششم ادبی است. میگوید: - از وقتی ۶ ساله بودم تاحالا با خواهر ناینیم پروین هستم. در واقع عصای دستش بودم. از اینکه عمری را به خواهر ناینیم خدمت کردم ناراضی نیستم خیلی هم خوشحالم ولی از بی

را چه جوری ساختید؟ این فیلم، در واقع روشنگر گذشت سیاه و سرنوشت روشن خودم بود. اسمش را هم گذاشتم «روشنگر سیاهی ها»... خودم سناریوش را نوشتم و خودم هم کارگردانی کردم. قبل از آن از فرهنگ و هنر و تلویزیون کمک خواستم اما کسی مرا جدی نگرفت. بالاخره آستین ها را بالا زدم و خودم فیلم را تهیه کردم. * از خاطراتت بگو، بنظر میرسد سینهات انباشته از خاطرات تلخ و شیرین است. - خاطره بخواید یک خوراخ را در سینهام دارم، خاطرات خیلی خیلی تلخ و خیلی خیلی شیرین. اما هیچکدامشان را مثل روزی که اولین بار دیدار شاه و شهبانو رفتم دوست ندارم آن روز، بزرگترین روز تمامی زندگی من بود اما بغیر از این خاطره جالب دیگر هم دارم. یکی اولین دیدار با مرحوم منصور نخست وزیر فقید و دیگری ماجرای رأی خریدن من! سال ۴۳، مرحوم منصور به مشهد آمد، در آن موقع من باصلاح دختر سروبان داری بودم، مرا به فرودگاه بردند که در حضور نخست وزیر اشعاری دکلمه کنم و دسته گلی تقدیم نمایم. مرحوم منصور از من خیلی خوشش آمد و بمن گفت: - دختر جان، تو خیلی خوب حرف میزنی... هر چه میخواهی بگو برای تو تهیه کنیم! گفتم: آقای نخست وزیر، من فقط یک چیز از شما میخواهم، اینکه همه ناینیمان مملکت را دوست داشته باشی. نخست وزیر فقید از این حرفم خیلی خوشش آمد و باصلاح ما با هم آشنا شدیم. چندماه بعد، اوائل بهمن ماه ۴۳ هم ایشان را در تهران دیدم. آنروز، با آنکه قبلا وقت گرفته بودم، نتوانستم چند دقیقه بیشتر نزدشان بمانم. گفتمند کار مهمی دارند. گفتم: پس بعدا زیارتان میکنم و ایشان حرفی بمن زدند که هیچوقت از ذهنم خارج نمی شود گفتند: «اگر عمری باقی بود» نمی دانم چرا آن حرف را بمن زدند، اما بهرحال، فردایش، جلوی

میان بهت و حیرت معلم، یک نامه کامل را تاپ کردم و خلاصه ده روزه گواهینامه ماشین نویسی را گرفتم بعد دوره منشیگری را نیز در همین مدت فراگرفتم و به تهران آمدم. مهرماه ۴۷ بود در این مدت نزد خیلی از دکترها رفته بودم اما تاثیری در بینائی ام نداشت بالاخره تصمیم گرفتم به کربلا بروم، بانفاق مادر بزرگم راهی عتبات شدم. به حرم امام حسین (ع) رفتم و دخیل ستم. پیش امام خیلی گریه کردم. وقتی عازم بازگشت بایران بودم در نهایت ناباوری حس کردم که چشمم فرق کرده و میتوانم روشنائی و تاریکی را تشخیص بدهم. حالا هم اگر چه قادر بدیدن نیستم اما دقیقا روشنائی و تاریکی را تشخیص میدهم. * میخواهم خیلی بزرگ شوم! برای آینده چه تصمیمی داری، بالاخره چکار میخواهی بکنی؟ - چکار که هیچ، بالاخره زندگی است و باید بگذرد، اما واقعبت را بگویم، انقدر از دست این و آن ناراحتی نکنیدم و بخاطر یک نقص جسمی، کوچک کردند که تصمیم دارم «خیلی بزرگ» شوم، بزرگتر از خیلی آدمهایی که چشم و گوش دارند اما بیجیزان، دیگر هیچ چیز ندارند. سال آینده میخواهم در کنکور دانشگاه شرکت کنم و لیسانس بگیرم. امسال البته بخاطر گرفتاریهای انجمن شهر و بخصوص بخاطر اینکه خواهرم «صدیقه» که دائما با من است، سال آخر دبیرستان است، شرکت نمیکنم اما بطور قطع سال دیگر، مراد کلاس دانشگاه خواهید دید. اگر رشته روزنامه نگاری باشد بهتر است چون عاشق این رشته هستم اما اگر این یکی نشد، بهرحال در یک رشته دانشگاه قبول می شوم، این را خواهید دید. دختر ناینیم که از صفر شروع کرده و در میان تحقیر و تمسخر هم، خود را تاحد نماینده مردم در انجمن شهر بالا کشیده، دختر ناینیم که شعر میگوید، کتاب مینویسد، و حتی فیلم میسازد، مطمئن باشید همین دختر در کنکور دانشگاه هم قبول میشود. البته اگر خدا خواست، دوردوره بعد، مراد مجلس شورا هم خواهید دید! * راجع به فیلم تان، این فیلم

نامه سرگشاده «ایزاک آسیمو» دانشمند معروف به جیمی کارتر

از: مجله ساینس دایجست
ترجمه: بهروز آقایی

آقای رئیس جمهور!

نابودی تمدن بشر نزدیک است

باید تمام کارخانجات و مراکز صنعتی جهان را از زمین بفضا انتقال داد

کره ماه میتواند اکثر مشکلات بشر را حل کند

بدست می آیند، در جنگ محدوده وضعیت جغرافیایی زمین قرار میگیرند، چرا که در کره زمین مناطق وسیع نفت خیز در جوار مناطقی با نفت بسیار کم وجود دارند. در عین حال، بعضی نقاط نسبت به دیگر مناطق از لحاظ انرژی جزر و مدغنی تر هستند، در برخی مناطق نیروی آب یا انرژی حرارتی مرکز زمین، ذخائر فراوان اورانیوم یا دسترسی زیادی به اقیانوس وجود دارد و تا زمانی که وضع بدین منوال است، پایان دادن به وسوسه رقابت غیر ممکن می نماید.

بهر حال، فضا از سطح تمام مناطق کره زمین بیک اندازه دور است. انرژی خورشیدی که در فضا قرار دارد به تمام مردم تعلق دارد، اما این انرژی بطریقی است که هیچیک از محدودیت های احتمالی منابع زمینی انرژی را ندارد. نیروگاههای فضایی تا حدودی موجدیات همکاری را بوجود خواهند آورد.

بعلاوه، کار ساختن چنین نیروگاههای فضایی آنقدر عظیم است که مطمئنا باعث بوجود آمدن یک طرح بین المللی خواهند شد. این امر نه تنها از مخارج ایالات متحده امریکا خواهد کاست، بلکه یک نتیجه فوری آن اینست که وظیفه های را به مردم جهان محول خواهد نمود که تمام آنها را قادر به کمک خواهد کرد. این طرح تصور آنها را تسخیر خواهد کرد، غرورشان را افزایش خواهد داد و بالاخره امیدوایشان را بیشتر خواهد نمود.

ساخت و نگاهداری این نیروگاهها چنان طرح جهانی و انسانی خواهد بود که از افزایش جاه طلبی های کوچک و جزئی جلوگیری کرده و آنها را بی اعتبار خواهد ساخت. آنچه را که باید اضافه کرد، اینست که، بهنگام ساختن این نیروگاهها، کاملا آشکار خواهد بود که اگر انسانها در مسیر رقابت های امروزی قرار بگیرند، عملی شدن کامل این طرح بعثت فقدان بعضی همکاریها و مراقبت های لازم با شکست روبرو خواهد شد. مورد اخیر یک محرک قوی برای ادامه همکاری را فراهم خواهد آورد.

توسعه و گسترش دانش فنی ساختن این نیروگاهها، می تواند برای ایجاد تاسیسات دیگری در فضا بکار گرفته شود. برای مثال، میتوان رصدخانه های فضایی را برای مطالعه و تحقیق در نجوم و سایر علوم ایجاد کرد. در آزمایشگاههای فضایی میتوان آزمایش های خطرناک فیزیک اتمی و مطالعات و تحقیقات ژنتیکی را با احتمال خطر کمتری نسبت به آزمایشگاهی که در زمین انجام میشوند، عملی ساخت. همچنین میتوان کارخانه هائی

دیگر متصور نیست، زیرا که آنها تلاش های معقولانه، ظهور احساسات هیجان انگیز، شدت عمل و آرزوها را در اختیار میگیرند و وقتی که به چنین اهدافی مانند جنگ اختصاص دهند، باید گفت که همه را بیهوده تلف می کنند. تنها یک مبارزه و جنگ وجود دارد که انسان امروز استطاعت صرف مخارج گزاف را در پاره آن داراست و آن نبرد علیه مرگ است.

این نبرد کوششی برای بقا انسان است که باید به موفقیت ختم شود. اما اگر قرار باشد که این تلاش به نتیجه برسد، هر تفکر احساس و عمل کوچکی که هر کدام از ما می توانیم انجام دهیم، لازم است. بهر جهت این فعالیت های کوچک بسیار ناچیزند و به محض اینکه تلاش های وسیع تر از بین بروند، محکوم به نابودی میشوند.

این مبارزه بخاطر بقا تنها مربوط به ملت خودمان نیست. در حال حاضر تمام مسائل بزرگ مرگ و حیات که می تواند بر ایالات متحده امریکا تاثیر بگذارد، بطور کلی امکان دارد بر تمام دنیا اثر محسوس بگذارد.

حل رضایت بخش این مشکلات بوسیله هیچ ملتی در داخل محدوده مرزهای کشور خود امکان ندارد، حال این ملت و کشورش هر قدر بزرگ، مرفه و پرجمعیت که می خواهد باشد. کره زمین بخودی خود، برای هر راه حلی که صرفا بر اساس منافع ملی پایه گذاری شده باشد، بسیار کوچک است، چرا که کشورها از لحاظ اقتصادی و محیط زیست، تا حدود زیادی بهم وابستگی دارند.

اگر قرار است این مشکلات و معضلات حل شوند، باید همکاری بین المللی نزدیکتر از آنچه تا کنون بوده باشد. بتدریج که زمان پیش میرود، ممکن است، تشدید این مشکلات ضرورت پیدایش طرق مختلف همکاری را ایجاد نماید ولیکن این امر نیز محسوس است که رقابت، مخالفت و نفرت موجود در بین ملل گوناگون، از کارائی مورد نیاز برای دست یافتن به راه حل ها و پیاده کردن آنها خواهد کاست و ادامه این امر به شکست مطلق منجر خواهد گشت.

ملل مختلف باید به طریقی، البته با اهمیت بیشتر از گذشته در مورد این همکاری آگاه شوند. باید برای مردم ملل مختلف روشن کرد که همکاری واقعی در میان آنها منافع بیشماری که از روی همه است بسیار خواهد آورد و در غیر اینصورت همکاری های موجود نیز بیفایده است و باید از دست رفته تلقی شود. نیروگاههای انرژی در فضا باز هم به موضوع نیروگاههای انرژی در فضا بر می گردد. اقسام انرژی که در کره زمین



مقابل رسیدن انرژی خورشید به زمین محسوب میشوند. البته این عوامل در شب همگی با هم بصورت واحد عمل میکنند. در ضمن، بعثت اینکه انرژی نور خورشید ضعیف است و وسایل تبدیل آن به سایر انواع انرژی کارائی کافی را ندارند، اگر قرار باشد که از نور خورشید بعنوان یک منبع عظیم انرژی مفید استفاده شود، باید در یک منطقه وسیع از آن بهره برداری گردد. چندین هزار میل مربع از اراضی صحرائ جنوب غربی امریکا (که در مورد نور خورشید می توان روی آنها حساب کرد) باید تماما زیر پوشش باطری های خورشیدی قرار بگیرند. تحت این شرایط چرا از فضا استفاده نکنیم؟ چرا چندین نیروگاه انتقال دهنده انرژی خورشید، بطور همزمان در مواردی نزدیک کره زمین یعنی حدود ۲۲۰۰۰ میل بالاتر از سطح زمین قرار ندهیم؟ هر کدام از این نیروگاهها باید در مداری گردش کنند که کم و بیش بفرزات تنها یک نقطه معین از خط استوا در کره زمین قرار گیرند.

یک ایستگاه انرژی خورشیدی در فضائی تواند در ابعاد وسیع انرژی را از خورشید بدون اینکه جو زمین یا عوامل مزاحم جوی مانع رسیدن آن بطور کامل به زمین شود دریافت نماید و به زمین منتقل کند. این چنین نیروگاهی در طول یک شبانه روز که بیست و چهار است فقط دو ساعت در

بیشتر از ذغال سنگ و مصرف بالاتر نفت مخلوط با شن روی آوریم، ولی مصرف هر دو ماده نتایج وخیمی از لحاظ محیط زیست در بر خواهد داشت. ما ممکن است مصارف پیشرفته تری را برای مواد جانشین نفت که از قدیم نیز بوده اند توسعه دهیم مانند بهره برداری از نیروی باد، یا نیروی آب، و یا اینکه از امکانات جدیدتری مانند بکار رفتن نیروی جزر و مد یا نیروی امواج، سود جوئیم.

این اقدامات به ما فرصت اضافی دیگری عرضه خواهد کرد، اما این بار هم مدت زمان محدودی در اختیار خواهیم داشت. در ضمن این فعالیت ها بخودی خود کافی نیستند. ما می توانیم کارخانه ها را برای مصرف سوخت الکلی آماده سازیم، ولی سرانجام در اثر گسترش این کارخانه ها از لحاظ وسعت محوطه یا کارخانه هائی که برای تهیه مواد غذایی توسعه یافته اند، بنای رقابت خواهند گذاشت. در نتیجه کشور ما (ایالات متحده امریکا) با کشمکش میان ضرورت های اقامت کننده با دو نوع از گرسنگی مرگبار رو در رو خواهد شد.

بیشتر از ذغال سنگ و مصرف بالاتر نفت مخلوط با شن روی آوریم، ولی مصرف هر دو ماده نتایج وخیمی از لحاظ محیط زیست در بر خواهد داشت. ما ممکن است مصارف پیشرفته تری را برای مواد جانشین نفت که از قدیم نیز بوده اند توسعه دهیم مانند بهره برداری از نیروی باد، یا نیروی آب، و یا اینکه از امکانات جدیدتری مانند بکار رفتن نیروی جزر و مد یا نیروی امواج، سود جوئیم.

این اقدامات به ما فرصت اضافی دیگری عرضه خواهد کرد، اما این بار هم مدت زمان محدودی در اختیار خواهیم داشت. در ضمن این فعالیت ها بخودی خود کافی نیستند. ما می توانیم کارخانه ها را برای مصرف سوخت الکلی آماده سازیم، ولی سرانجام در اثر گسترش این کارخانه ها از لحاظ وسعت محوطه یا کارخانه هائی که برای تهیه مواد غذایی توسعه یافته اند، بنای رقابت خواهند گذاشت. در نتیجه کشور ما (ایالات متحده امریکا) با کشمکش میان ضرورت های اقامت کننده با دو نوع از گرسنگی مرگبار رو در رو خواهد شد.

انرژی خورشیدی امکان دارد، با شدت بیشتری روی نیروی شکافتن اتم اتکا پیدا کنیم، لیکن شما در این زمینه اطلاعات و تمرین لازم را دارید و بر ضررهای احتمالی و خطرات این امر آگاه هستید. ما ممکن است از نیروی ترکیب اتم که به مراتب بیشتر از شکستن اتم نیرو دارد و احتمالا به دفعات کم خطرتر است استفاده نمائیم. ولی ترکیب اتم بطور کنترل شده هنوز پیشرفت زیادی نکرده و ما هنوز نمی توانیم در مورد عملی شدن این طرح مطمئن باشیم. ما ممکن است از مرحله قبلی جلوتر رویم و از انرژی حرارت درون زمین یا از انرژی خورشید مستقیما بهره برداری کنیم. هر دو طریقه مذکور در حد وعده هستند و هر دو محتاج به سرمایه گذاری سرمایه های کلان هستند.

برای ایالات متحده امریکا - و بطور کلی برای انسان کاملا امکان پذیر است که تمامی طرق یاد شده را در هم آمیزد و به وضع انرژی بهبود بخشد. اما راه دیگری نیز وجود دارد که بعیده من از همه روشهائی که در باره تهیه انرژی متذکر شدم بهتر و با ارزش تر است.

هنگامیکه انرژی خورشید مستقیما بطرف کره زمین جریان دارد، حتی در یک روز افتابی مقادیر زیادی از آن بوسیله جو زمین از پشوروی باز می ماند. جو کره زمین محل خاصی است که موانع مختلف در قالب ابر، مه و توده های غبار وجود دارند و باعث سد سازی در برابر انرژی خورشید میشوند. این عوامل بعنوان سد بزرگی در

«ایزاک آسیمو»، دانشمند معروف، نامه سرگشاده ای به جیمی کارتر، رئیس جمهوری امریکا، نوشته است که در محافل مختلف جهان با انعکاس ویژه ای روبرو شده است. متن ترجمه شده این نامه جالب توجه چنین است. آقای جیمی کارتر، رئیس جمهوری عزیز: من از کسانی نیستم که فکر میکنند یک رئیس جمهوری مرد معجزه گر است و می تواند با تکان دادن دستش دنیا را عوض کند. در اختیارات یک رئیس جمهوری محدودیت هایی وجود دارند که از انعطاف ناپذیری قوانین طبیعی جهان تا سرسختی افکار عمومی امتداد می یابند.

با وجود این، یک رئیس جمهوری می تواند یک خط مشی معین را دنبال کند. این امر با اقدام از جایی که قانون اساسی و وقایع اجازه میدهند عملی میگردد و تا جایی که افکار عمومی از آن عقب نیفتد، ترغیب میشود. اجازه بدهید، با بررسی موضوع ذخیره و تهیه انرژی کشورمان شروع کنم. امریکائی ها بیشتر از هر مردمی و بالاتر از هر میزانی برای مصرف سرانه انرژی در جهان، از انرژی استفاده میکنند و این امر مدیون سطح بالای زندگی در این کشور است.

علت وجود آمده است که سرزمین ما، در قسمتی از کره زمین که از لحاظ مواد اولیه انرژی را مانند نفت و ذغال سنگ غنی میباشد، واقع شده است و همچنین بدین جهت چنین سطح بالائی از زندگی پدید آمده که اجتماع ما از ملتی تشکیل شده که بهره گیری از این منابع را ممکن ساخته اند.

اما باید توجه داشت که حداقل - نفت در حال تمام شدن است. میزان تولید نفت ایالات متحده امریکا در اوایل دهه فعلی به اوج خود رسید، ولی از این تاریخ بشدت در حال کاهش است. در واقع، حتی با در نظر گرفتن ذخائر نفتی آلاسکا و فلات قاره نفت داخلی تا سال دو هزار تمام خواهد شد. نفت وارداتی هم کمکی نخواهد کرد. بطور کلی، صرف نظر از خطر روز افزون اتکا هر چه بیشتر به نفت خارجی، میزان تولید نفت دنیا در خلال ده سال آینده به بالاترین حد خواهد رسید و منابع بشدت شروع به کاهش خواهند کرد.

بنابراین، همانگونه که شما در موقعیت های متعدد، در اثناء مبارزه انتخاباتی خود گفته اید، ما باید یک برنامه منطقی انرژی را برای تمام کشور در نظر بگیریم. ما می توانیم موجودی فعلی انرژی خود را ذخیره نمائیم، و قطعا این کار را باید انجام دهیم، ولیکن با بهترین نیت در تمام دنیا. ما قادریم تنها همانقدر انرژی را ذخیره کنیم که این ذخائر روزگاران دشوار ما را در خلال دو دهه آینده از بین ببرد. احتمال دارد، ما به استفاده



تهران در میان لاستیکهای کهنه!

مخصوصاً هنگام بعد از ظهر، بوی شمشیر کننده لاستیک سوخته شما را مجبور می کند که شیشه های اتومبیل خودتان را بالا بکشید. علاوه بر این در بهشت بیابانهای اطراف تهران، ستونهای دودی که ناشی از سوزاندن لاستیک های کهنه است، بی اختیار شمارا بیاد فیلمهای سرخپوستی می اندازد. لابد حضور ذهن دارید که در فیلمهای سرخپوستی، ستونهای دود، نشان از حمله به دشمن دارد و یا یک رمز و حرفی را می رساند البته عواقب لطمه زدن به محیط زیست ناشی از سوختن لاستیک ها را نباید فراموش کرد.

لاستیک درجاده ها گزارشگران ما که برای تهیه این گزارش اکثر جاده های اطراف شهر را زیرپا گذاشته اند، می نویسند: مشکل لاستیک های کهنه درجاده های بین شهرها نیز وجود دارد و اکثر رانندگان کامیونهای سنگین و اتومبیلهای باری لاستیک های بزرگ و کهنه کامیونهای خود را در اطراف جاده ها می اندازند و تنها استفاده ای که در بیابان از این لاستیکها می شود، بکار بردن آنها برای «سنگ چین» است. جایی که اتومبیل یا کامیونی توقف می کند و رانندگان چند لاستیک کهنه بایک علامت سرخ رنگ بصورت پرچم کوچکی روی آنها قرار می دهند تا سایر رانندگان از فاصله دور متوجه توقف اتومبیل شود. در داخل محدوده شهر نیز لاستیک های کهنه تنها بازپچه کودکان خردسال است و این امر نیز خالی از خطرات بهداشتی نیست.

اما از آنجایی که یک جنین انباری برای لاستیک های کهنه وجود ندارد، تل هایی از لاستیک های کهنه در گوشه و کنار شهر تهران بچشم می خورد. در کنار اشغالدانی ها، درحاشیه خیابانهای خاکی، در میان زمینهای بایر و در نقاطی که مرکز جمع آوری زباله است.

یکی از علل افزایش تعداد لاستیک های کهنه در تهران، این است که برای نابود ساختن این نوع زباله، هیچگونه برنامه ای تدارک دیده نشده است. البته لاستیک اتومبیل تنها یکی از اقلام زباله های شهرهای ماشینی زده است و انواع و اقسام قوطی های خالی کسرو - شیشه و ابزار آلات بکلی فرسوده اتومبیلها و سایر وسایل مورد استفاده در خانه و محل کار نیز از این جمله بشمار می آید. نکته جالب اینکه از نظر پاره ای از رفتارگران است، لاستیک های کهنه اصولاً جزو زباله بشمار نمی آید و این رفتارگران حاضر به بردن لاستیک های کهنه نیستند و به در واقع آنرا به رسمیت نمی شناسند. البته انتقال انبوه لاستیک های کهنه به بیابانهای اطراف تهران نیز نمیتواند یک راه حل اساسی باشد، کما اینکه در بیابانهای اطراف تهران نیز جایجا میتوان شاهد کوه های کهنه و فرسوده بود. از طرفی در نزدیکی شهر ری و درفاصله این محل تاتهران بخصوص از پاسگاه پلیس راه این سو، برنامه سوزاندن لاستیک های کهنه بطور همه جانبه ای از سوی بچه ها رواج دارد. هرگاه شما این فاصله را با اتومبیل طی کنید،

«... تهران بزودی در میان کوهی از لاستیک های کهنه و فرسوده اتومبیل غرق می شود...» البته این گمان شاید کمی اغراق آمیز باشد، حقیقت تازه ای است که بصورت یک مشکل تازه در برابر تهران نشینان قد علم کرده است. براساس برسرز انبوه لاستیک های کهنه و فرسوده اتومبیلهای تهرانی ها چه می آید؟ آنچه مسلم است، لاستیک های فرسوده، بهیچوجه قابل استفاده نیست و انبار یا زباله دانی مخصوصی نیز برای اینکار در نظر گرفته نشده است، بنابراین سرعت میتوان حدس زد که کوه لاستیک های فرسوده اتومبیل در گوشه و کنار تهران انباشته می شود و هیچ راه حلی نیز برای نابود ساختن آنها در نظر گرفته نشده است.

در حال حاضر در تهران یک میلیون و چهارصد هزار اتومبیل وجود دارد و اگر قرار باشد، هر اتومبیل در سال یک جفت لاستیک نولازم داشته باشد، سالانه بیش از دو میلیون لاستیک کهنه و فرسوده اتومبیل از سوی رانندگان تهرانی بدور انداخته می شود. انبار بزرگ براساس یک محاسبه ساده، اگر چهار حلقه لاستیک یک متر مربع فضا را اشغال کند، دو میلیون حلقه لاستیک فرسوده، درسال فضایی معادل بانصد هزار متر مکعب را اشغال خواهد کرد و این امار تنها مربوط به یکسال می شود!

کوچک نویسنده بزرگ!

کتاب این دختر ۱۳ ساله

۱۰ میلیون نسخه بفروش رفته است

«آن فرانک» برای فرار از نازیها به مخفی گاه رفت و در آنجا یادداشت هائی نوشت که بعنوان یک شاهکار ادبی به ۵۰ زبان منتشر شد

نویسد اما هرگز یادداشتهای او را نخوانده بودم. روزی خانواده فرانک و میلیونها یهودی دیگر از آن روز آغاز شد. سرانجام در سال ۱۹۴۲ اتو فرانک همراه همسر و دو دخترش از مرز آلمان گذشته و در هلند ساکن شد. «آن فرانک» که در آن هنگام چهار ساله بود خیلی زود با محیط هلند خود گرفت. هیتلر در سال ۱۹۳۹ آتش دومین جنگ جهانی را با حمله به لهستان روشن کرد و در ماه مه ۱۹۴۰ سربازان نازی به هلند حمله ور شدند «اتو فرانک» که رفتار نازیها را در آلمان با یهودیان دیده بود خیلی زود پیش بینی کرد که چه سرنوشت شومی در انتظار یهودیان هلند است. سرانجام در ژوئن ۱۹۴۲ خانواده خود را زیر رگبار شدید گلوله ها، به مخفی گاهی در آمستردام انتقال داد. مدت دو سال خانواده فرانک در این مخفی گاه بسر بردند. ارتباط آنها با دنیای خارج بیکدستگاه گیرنده رادیو و کتابها و روزنامه هائی که دوستان اتو فرانک میآوردند. در همین مخفی گاه بود که «آن فرانک» با نوشتن یادداشت های روزانه و داستانهای بسیار جذاب، شاهکار ادبی خود را بوجود آورد.

چند روز پیش در آمستردام ضمن مراسم ویژه ای از مجسمه «آن فرانک» پرده برداری شد. «آن فرانک» کیست و مراسمی که بیاد بود او برگزار شد برای چیست؟ «آن فرانک» از معروفترین زنان دنیاست. او در سنین سیزده - چهارده سالگی با نوشتن یادداشت های روزانه اش شاهکار کم نظیری بوجود آورد. آن فرانک ماههای طولانی در یک مخفی گاه کوچک در آمستردام زندگی کرد و سرانجام در دادگاه نازیها جان سپرد!

خانه کوچکی که آن فرانک، یادداشت های خود را در آن جا نوشته امروزه به بنای یاد بود و یا «بنیاد آن فرانک» تبدیل شده است و همه ساله هزاران نفر از آن دیدن می کنند سواى این، صداها کانون و مدرسه، هم بنام «آن فرانک» نامگذاری شده است. کتاب یادداشت های «آن» به بیش از پنجاه زبان ژاپنی، روسی، عربی، عبری، اسپرانتو و بسیاری از زبانهای دیگر حتی نپالی ترجمه شده و یکی از پر فروش ترین کتابهای دنیا در امده است. تا کنون ده میلیون جلد از این کتاب بچاپ رسیده است. «اتو فرانک» پدر آن فرانک اکنون با همسر جدیدش در «بال» زندگی می کند و در ۸۶ سالگی کاملاً سالم و سرحال است.

پس از آنکه «آن» هنگامی که قلم بدست گرفت سیزده ساله بود و روابطش با «پتروان دان» یک پسر یهودی دیگر که در این مخفی گاه بسر می برد در حد روابط عادی یک دختر و پسر جوان و تا حدی آمیخته با مسائل احساساتی بود.

«آن» نامه ها و یادداشت های خود را خطاب بیک دوست خیالی بنام «کیتی» می نوشت. او در اوایل ۱۹۴۴ خطاب به همین دوست خیالی نوشت: خیال می کنی پدر و مادرم اجازه خواهند داد با یک پسر جوان روی نیمکتی نشسته همدیگر را در آغوش بگیریم؟ فکر می کنم نه! اما این ماجرای کوچک مربوط بخود من است. من در میان پازوان او با همه رویاهایم احساس آرامش و اطمینان می کنم... اتو فرانک می گوید: من می دانستم «آن» چیزهایی در کتابچه ای که بمناسبت سیزده همین سالروزش بوی هدیه کرده بودیم می فرستاده میشود.

میلونها نفر دیگر از آلمانها، زیر پرچم فرا خوانده شد و در نخستین نبرد تانکها در تاریخ جهان، شرکت کرد و در سال ۱۹۱۸ بدون آنکه دوره دانشکده افسری را به بیند بدرجه ستوانی نایل شد. پس از پایان جنگ بفرانکورت بازگشت و در ۳۷ سالگی با دختر جوانی بنام «ادیت هولاندر» ازدواج کرد. «آن فرانک» که دومین دختر خانواده بود در ۱۲ ژوئن ۱۹۲۸ بدنیا آمد. بسوی اردوگاه مرگ روز ۳۰ ژانویه ۱۹۴۳ «آدولف هیتلر» پیشوای آلمان شد و سیه

آقای رئیس جمهور

افق های نامحدود فضا پیش برانیم. آقای رئیس جمهوری! عملی شدن کلیه این امور در طول تقریباً چهار سال (و یا حتی در طول هشت سال در صورت انتخاب مجدد شما در سال ۱۹۸۰) امکان ندارد. اما شروع این طرحها ممکن است. آقای کارتر، شما می توانید فعالیت های خود را تا حدود زیادی در امور طرحهای فضائی متمرکز کنید، شما می توانید برنامه ریزی خود را در سطح بین المللی از اقداماتی که ما مطمئن می توانیم انجام دهیم، و بنظر من تنها راهی است که به نجات تمدن ختم خواهد شد، آغاز نماید. امضا - ایزاک آسیمو

اهمیت این موضوع وقتی آشکار خواهد شد که بیاد آوریم، پیشرفت انسان از طریق افزایش مداوم علم و تجربیاتش در کره زمین فراهم شده است. بهرمان این امر، پیشرفت تدریجی در روشهای پیچیده و جدید برای حمل و نقل و ارتباطات و افزایش توانائی های انسان در بکار بردن قوانین طبیعت در جهت مقاصد خود، نمایان گشته است. اما، در حال حاضر کره زمین در همه زمینه ها به حد آخر رسیده و در حقیقت باید گفت اشباع شده و اگر قرار باشد در سطح سایر سیاره ها کاملاً متوقف و ساکن بمانیم، دیگر هیچ کار دیگر نمی توانیم انجام دهیم. بنابراین ما باید دوباره به طرف

باغها و مزارع گردد. آنچه که باید اضافه کرد اینستکه مازیانی زمین را باید بدون از دست رفتن مزایای مادی صنعت و دانش فنی پیشرفته حفظ نماییم. ۳ - و بالاخره، افراد امکان مسکونی فضائی باید بعنوان جلو داران انسانیت در این جستجو و تلاش برای استقرار در مناطق بیشتری از فضا، عمل کنند. کسانی که در این دنیا های کوچک زندگی خواهند کرد به سفرهای فضا عادت خواهند نمود و مسائل بسیار کمی از لحاظ روانی در سفرهای طولانی فضائی، نسبت به افرادی که تحت شرایط سطح کره زمین که با محیط فضا بیگانه اند، خواهند داشت.

۱ - سرانجام، ممکن است مسکن فضائی به حد کافی ساخته شوند. این امر باعث افزایش تعداد افراد بشر شود ولی بعد از این رشد باید از افزایش جمعیت جلوگیری کرد (همانطوریکه در آینده نزدیک جمعیت کره زمین باید متوقف گردد). ۲ - عاقبت، صنایع هرچه بیشتر به فضا منتقل خواهند شد. زیرا فضا جایی است که مشکل تمام شدن منابع (با تشکر از کره ماه) و مشکل آلودگی (با تشکر از حجم عظیم فضا) بسیار بی اهمیت تلقی خواهد شد. سطح فعلی کره زمین با برچیده شدن صنایع ممکن است شرایط مناسبی برای وجود بیابانها،

مورد نیاز این گونه رصد خانه ها، آزمایشگاهها، کارخانه ها و خانه های مسکونی را تقریباً میتوان از کره ماه تهیه کرد. بهر تقدیر، کره ماه برای آینده قابل پیش بینی منبع پایان ناپذیری همه انواع مواد مورد نیاز، بغیر از هیدروژن، کربن و نیتروژن میباشد. مطلب دیگری که باید عنوان کرد اینستکه کره ماه فاقد محیط زیست آشنا و مساعد میباشد و در این صورت ما ممکن است برای رفتن به آنجا دچار تردید شویم. صرف نظر از دستیابی به انرژی و موفقیت در یک همکاری جهانی از فعالیت های فضائی احتمالاً به سه نتیجه بزرگ میتوان رسید:

را که باید از امتیازات و امکانات خاصی مانند خلاء، درجه حرارت خیلی بالا یا بسیار پایین و تشعشع شدید استفاده کنند در فضا تاسیس کرد. ایجاد چنین تاسیسات صنعتی برای سازندگان آنها در شرایط محیط زیست کره زمین دشوار و یا غیر ممکن بنظر میرسد. بتدریج که طرحهای بیشتری در فضا عملی میشود، مفید بودن آنها بطور روز افزون در جهت رهایی از تنگنای مشکلات تغییر محل که باعث ضایعاتی میشود و از طریق جایجا کردن گروه کثیری از مردم کم و بیش بطور دائم انجام میشود آشکار خواهد شد. ما، در زمان کوتاهی می توانیم مسکن فضائی را بسازیم. تمام مصالح ساختمانی

گزارش اختصاصی اطلاعات از شو، مصاحبه‌ای که هفته آینده شاهد آن خواهید بود

دیدار دوباره بابا بازیگران سریال دای جان ناپلئون

❁ دای جان ناپلئون: وقتی صحنه مرگ را نشان دادند همه گریه کردند و زخم گفت: خوب مردی!

❁ عزیزالسلطنه: مرگ دوستعلی را دوست داشتم، چون صاحب پول بیشتری میشدم.

❁ لیلی: چون شوهر کرده‌ام تصمیم به ادامه کار هنری ندارم.

❁ اسداله میرزا: سریال به بهترین شکل تمام شد

❁ آقاجان: از صحنه‌ای که در آن بدجنسی نکردم خوشم می‌آید

❁ سعید: بازی در کنار آدمهای سرشناس یک شانس بود.

❁ جهانگیر فروهر: وقتی کاری مورد تأیید قرار گرفت، هنرمند احساس خاصی پیدا می‌کند

❁ گفتگوی فرزانه تأییدی در یک «شو، مصاحبه، فیلم» با: نقشینه «دای جان ناپلئون»

❁ پرویز صیاد «اسداله میرزا»، نصرت کریمی «آقاجان»، سعید کنگرانی «سعید»، سوسن مقدم «لیلی»، جهانگیر فروهر «نایب تیمور»، پروین

ملکوتی «عزیزالسلطنه»، لطفی «شیرعلی قصاب»، و زرین دست «فیلمبردار سریال دای

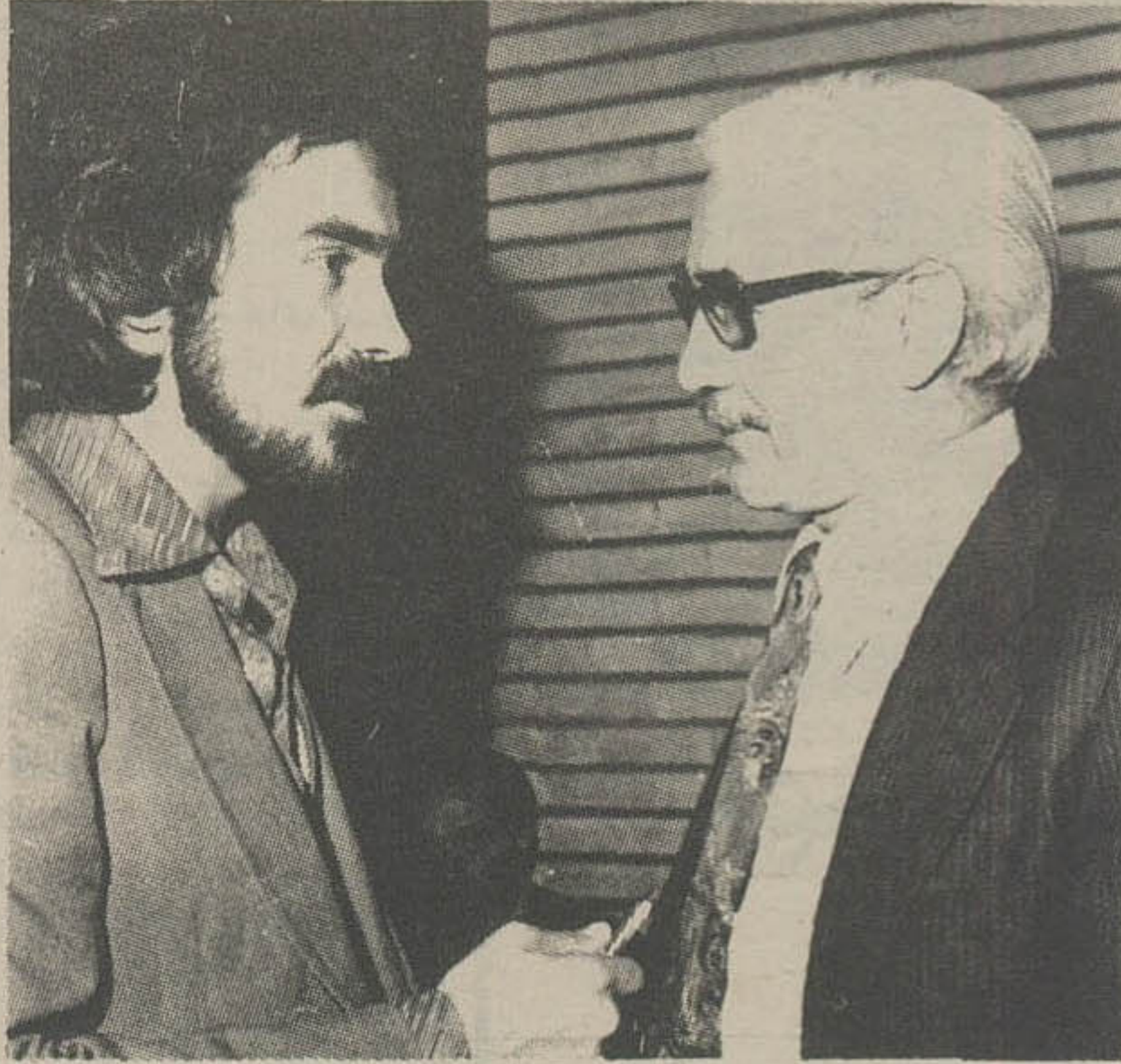
جان ناپلئون»

بمنظور همدردی از کارگردان، نویسنده، بازیگران و کادر فنی سریال جنجالی «دای جان ناپلئون» ضیافتی در تلویزیون برگزار شد.

در این برنامه علاوه بر گروه سریال دای جان ناپلئون، چند تن از نویسندگان مطبوعات و گروهی از هنرمندان سینما حضور داشتند. تلویزیون ملی ایران از این برنامه فیلمی تهیه کرده است که فرزانه تأییدی هنرمند تاتر و سینما «شوگرل» برنامه است. این برنامه که هفته آینده پخش میشود، شامل گفتگوی فرزانه تأییدی با بازیگران و قسمت هایی از سریال است که با مونتاژ بصورت یک «شو - مصاحبه - فیلم» درآمده است گزارشیگران ما بطور اختصاصی از گفتگوی فرزانه تأییدی با بازیگران سریال دای جان ناپلئون گزارشی تهیه کرده‌اند که دقیقاً منعکس کننده محتوای این برنامه تلویزیونی است. فرزانه تأییدی:

سلام، سلام به همه، قبل از هر چیز باید بگویم، امشب شب خیلی خوبی است، بخصوص برای هواخواهان پر و پا قرص مجموعه دای جان ناپلئون. این برنامه، فرصتی است که به جز آشنایی یا چهره واقعی بازیگرانی که شما آنها را در مدت شانزده هفته در قالب شخصیت هایی مثل دای جان، اسدالله میرزا، دوستعلی، سعید، لیلی و... دیده‌اید با

گفتگوی گزارشگر اطلاعات با ایرج پزشک‌زاد نویسنده کتاب دای جان ناپلئون.



اسداله میرزا «پرویز صیاد» با دای جان «نقشینه»



صحنه‌ای از ضبط تلویزیونی ضیافت اختتامیه سریال دای جان ناپلئون: فرزانه تأییدی با سوسن مقدم «لیلی» دای جان ناپلئون گفتگو می‌کند.

تقوایی



صندلی بنشینید و من روی میز بایستم، شاید صدای مرا بشنوید. (بعد از نشستن) آقای شیرعلی اینقدر که می‌گویند هیکل شما درشته و یا قد شما بلند، درست نیست، الان شما نشستید و من هم نشستم. و قدر دو یک اندازه است «فرزانه تأییدی روی میز و شیرعلی روی صندلی»

فرزانه تأییدی: می‌خواهم با شما مع بدازم، تا ثابت شود که از شما قوی تر هستم. «وزنه دست شیرعلی را می‌خواهاند»

فرزانه تأییدی: آقای لطفی نمی‌خواهید خوانندگی را ادامه دهید تا پولدار شوید. خواننده‌ها همه میلیونر هستند.

شیرعلی: والله بنده کوچک همه هستم، آقای تقوایی زحمت کشیدند من هم هر دستوری دادند اجرا کردم. در مورد خواندن هم بنده جسارت به خانم هاید ورنلی نمی‌کنم. اسدالله میرزا گفت:

اینرا بخوان، ما هم خواندیم. -فرزانه تأییدی: زنده باشی آقای لطفی

❁❁❁ فرزانه تأییدی: سعید تو هنرپیشه خوش شانس هستی به این دلیل که من وقتی خودم کار بازیگری را شروع کردم به یاد دارم که برای جوانهای به سن و سال تو یا خودم، امکان وجود نداشت و آن هم به این شکل که اولین کار با هنرپیشه های سرشناس و درست تاتر و سینما باشد. در حالیکه تو در سینما و این سریال شروع خوبی داشتی و با آدمهای مشهوری همبازی شدی، خودت این وضع را چگونه توجیه می‌کنی.

سعید: از بچگی به سینما و بازیگری علاقه داشتم و دلم میخواست اگر قرار است کاری را شروع کنم، درست شروع کنم، البته قبول دارم که خوش شانس هم هستم. و خوشحالم که با این افسراد در این سریال یا فیلمهای سینمایی همبازی شده‌ام. فرزانه تأییدی: شنیدم سرباز هستی؟

سعید: درست است. فرزانه تأییدی: یک جوک است که می‌گویند، پسر جوانی وقتی به سربازی رفت روزهای اول دریادگان، درگوشه و کنار کاغذها را بریداشت و نگاه میکرد و بدور می‌انداخت و مرتب می‌گفت: نه.

مسئولین پادگان فکر کردند خودش را به دیوانگی زده است.

این سریال بی نهایت خوشحالم. کار آقای تقوایی بی نظیر بود. فرزانه تأییدی: متشکرم آقای جهانگیر فروهر.

❁❁❁ فرزانه تأییدی: دای جان خسته نباشید، میدانم که از هنرمندان قدیمی و مشهور هستید و مدتها بر خلاف میل خودتان از محیط هنری یا بهتر بگویم فعالیت‌های هنری دور بودید، حالا بعد از مدتها که این اولین کار شما بوده است، احساس شما در این سن و سال با بازی نقش دای جان چیست، فکر می‌کنم باید احساس جالبی باشد؟

دای جان: بله، من مدتی دور از فعالیت‌های هنری بودم و حالا خوشحالم که در دوره جدید فعالیت‌های هنری، توانستم در کارم موفق باشم. و خوشحالم از اینکه با ناصر تقوایی آشنا شدم و مرا برای نقش دای جان انتخاب کرد.

فرزانه تأییدی: میدانید که همیشه از هنرمندان می‌پرسند بهترین کار شما، یا بهترین صحنه و نقشی که بازی کرده‌اید و دوست دارید کدام است. من می‌پرسم اگر قرار باشد قسمتی از مجموعه دای جان را انتخاب کنید که بیشتر خوشتان آمده و فکر می‌کنید در اجرای آن موفقتر بوده‌اید کدام قسمت است؟

دای جان: در این لحظه تا آنجایی که به یاد دارم، سه قسمت را انتخاب می‌کنم، یک قسمت وقتی که به مش قاسم شک کرده بودم و در عین حال توی دلم ناراحت بودم که چراش قاسم بمن خیانت کرده. دیگری صحنه‌ای که نماینده دولت انگلیس (مرد هندی) آمده بود و بعد من متوجه شدم قلبی است و عصبانی شدم و سومین انتخاب من صحنه مرگ که همه فامیل در منزل من جمع بودند، زیرا وقتی صحنه مرگ را نشان دادند، همه بخصوص زخم گریه کرد و گفت: خیلی خوب مردی!

❁❁❁ فرزانه تأییدی: خانم عزیزالسلطنه خسته نباشید، اینطور که من میدانم شما دیپلور هستید می‌خواستم سؤال کنم در این مجموعه که جای خودتان حرف زدید، بیشتر ارضاء کننده بود یا وقتی که دیگران جای شما حرف می‌زنند؟

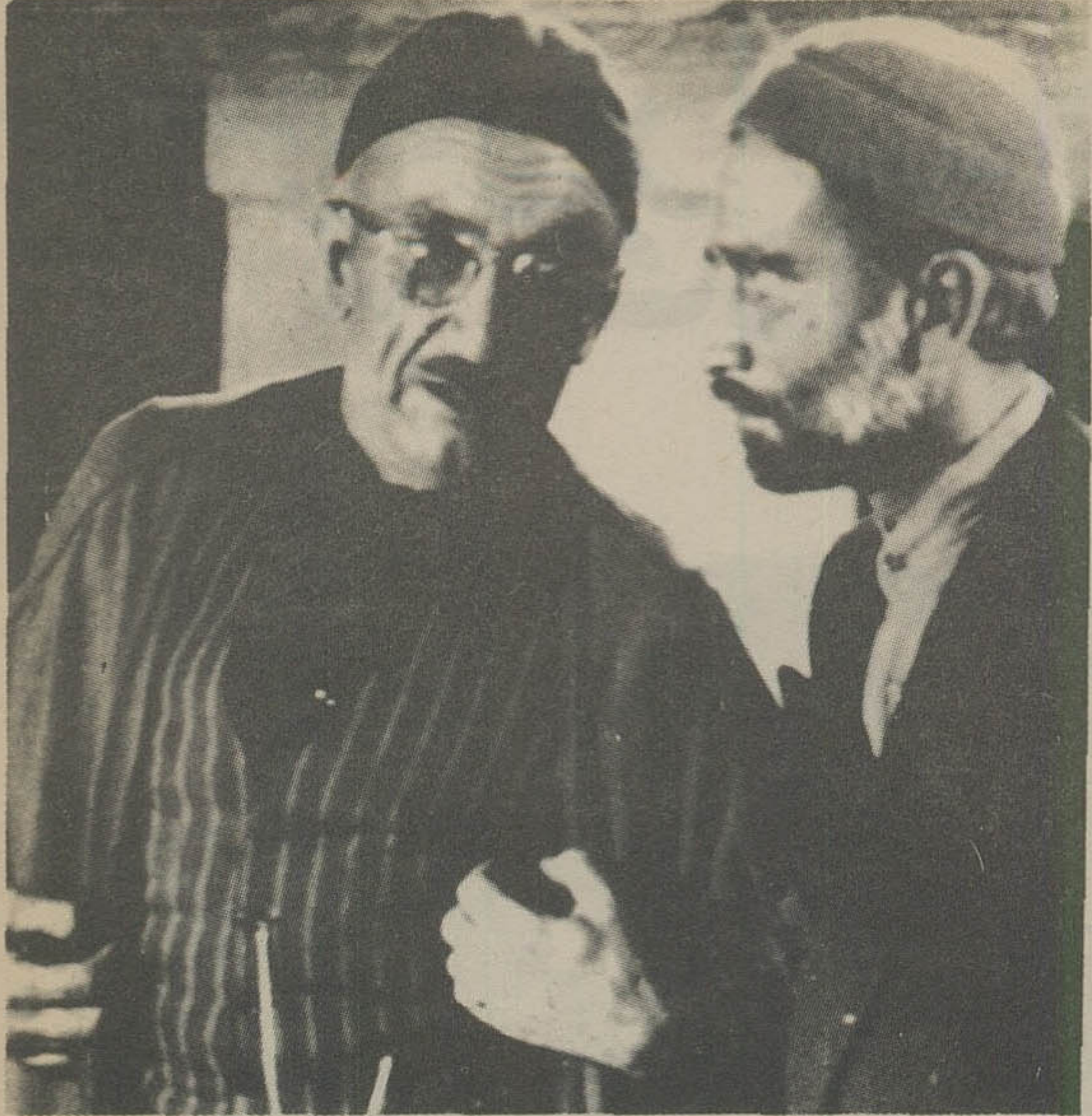
عزیزالسلطنه: ای وای خانم تأییدی خیال کردم، یک وقت نکند برسید چرا اینقدر جاق هستید، بخصوص که حالا با شما حرف می‌زنم بیشتر احساس جاقی می‌کنم. و اما در جواب شما، راستش خیلی مواقع میشد که در فیلمها بقدری تحت تأثیر کار قرار گرفته‌ام که بیشتر از وقتی که جای خودم حرف می‌زنم لذت می‌برم و اما در مورد اینکه من خودم مثل عزیزالسلطنه هستم، فکر نمی‌کنم، ولی همه عقیده دارند که نقش را بسیار طبیعی بازی کردم.

فرزانه تأییدی: اگر قرار باشد قسمتی را انتخاب کنید که بیشتر دوست داشته باشید، چه قسمتی را انتخاب می‌کنید.

عزیزالسلطنه: بیشتر از هر صحنه‌ای دوست دارم، البته داشتم، به دستهای دوستعلی باند ببندم و قربان صدقه‌اش بروم که زودتر وصیت نامه را امضاء کند که صاحب پول بیشتر شوم.

فرزانه تأییدی: قربان شما خانم پروین ملکوتی.

❁❁❁ فرزانه تأییدی: آقای شیرعلی قصاب گویا صدای من بشما نرسید، تشریف بیاورید. شماروی

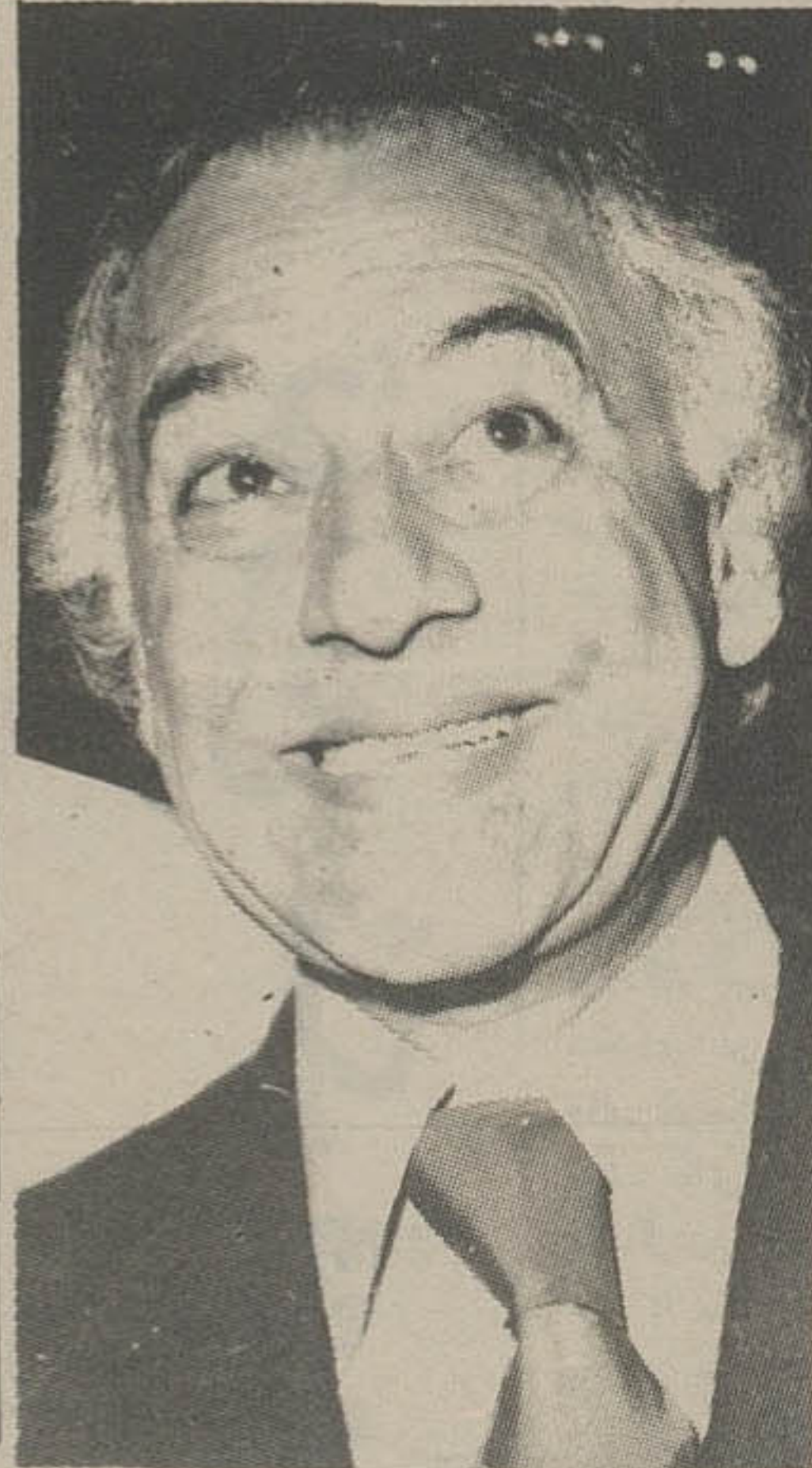


صحنه‌ای از سریال دایی جان ناپلئون که نقشینه بامش قاسم «پرویز فنی زاده» درگوشی صحبت می کند.

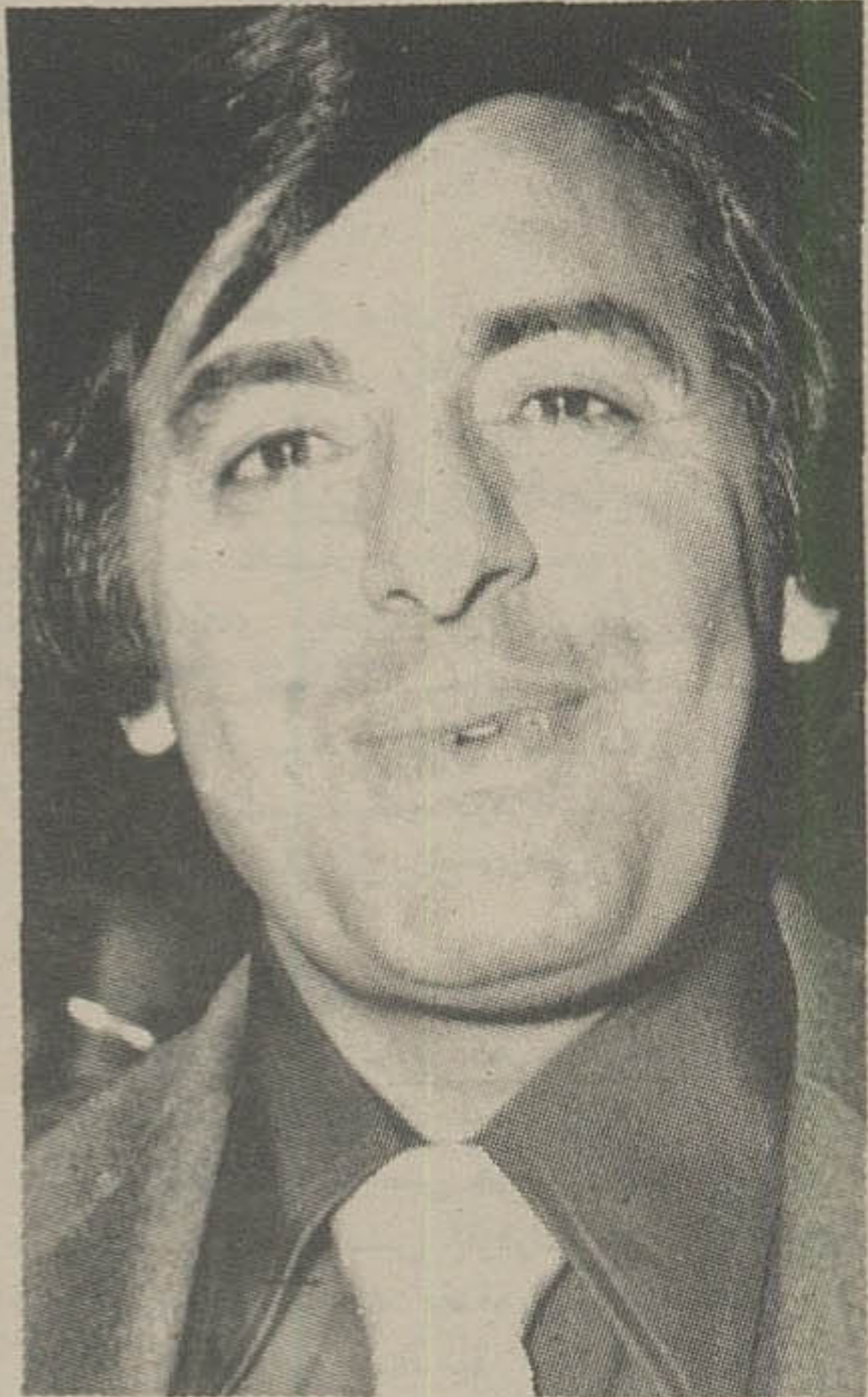
پروین ملکوتی «عزیز السلطنه»



نصرت کریمی



داور فر «دوستعلی»



جهانگیر فروهر «نایب تیمور»



فرزانه تائیدی درکنار لطفی (شیرعلی قصاب).

افاجان: حتما بهتر خواهد بود ولی من در این سریال جدید سعی کردم هم به کار پشت و هم به جلو دوربین به خوبی برسم.

فرزانه تائیدی: کدام صحنه از سریال را بیشتر می پسندید؟
افاجان: صحنه‌ی آخر که با اسداله میرزا و دایی جان بدون بدجنسی و کلک نشستیم و منتظر سفیر انگلیس شدیم.

فرزانه تائیدی: از محبت شما آقای نصرت کریمی متشکرم.

فرزانه تائیدی: آقای زرین دست شما بعنوان فیلمبردار که کارهای متفاوتی انجام داده‌اید، تفاوتی بین کارگردانی مثل تقوایی و کارگردانهای «فیلم فارسی» می بیند؟

زرین دست: تفاوت خیلی زیاد و موثر است و فیلمبردار همیشه یک مقدار خلاقیت دارد که با ایده‌های کارگردان درست تر میشود.

فرزانه تائیدی: متأسفانه وقت مامان شده و فرصت اینکه با خیلی‌های دیگر که اینجا حضور دارند و میتوانستیم با آنها حرف بزنیم وجود ندارد، ولی بهرحال باید اعتقاد داشت که هرکار درست که از دل و مغز برخاسته شود، درد لها و مغزها می نشیند.

گزارش از: ناصر بزرگمهر
عکسها از: مرتضی خاکی

اسداله میرزا: فکر می کنم، بهترین شکلی که سریال میتوانست تمام بشود، تمام شده است، خصوصا که تماشاگر با کاراکترها آشنا شده بود و خوب حتما دلش میخواست که ببیند، زندگی هرکدام حداکثر به کجا میرسد، درحالیکه باید امکانات را در نظر گرفت.

فرزانه تائیدی: کدام قسمت از سریال را بیشتر دوست دارید؟
اسداله میرزا: آخرین قسمت.

فرزانه تائیدی: متشکرم جناب پرویز صیاد.

فرزانه تائیدی: «افاجان» اگر تصمیم به دوز و کلک ندارید بشوینیم و حرف بزنیم.

افاجان: برای شما از کلک خبری نیست.

فرزانه تائیدی: گویا دست بکار جدیدی زده‌اید؟

افاجان: سریالی بنام «کیخستروخان، دوم» را با استفاده از طنز می سازم.

فرزانه تائیدی: دوست دارید؟
اسداله میرزا: اگر تصمیم به دوز و کلک ندارید بشوینیم و حرف بزنیم.

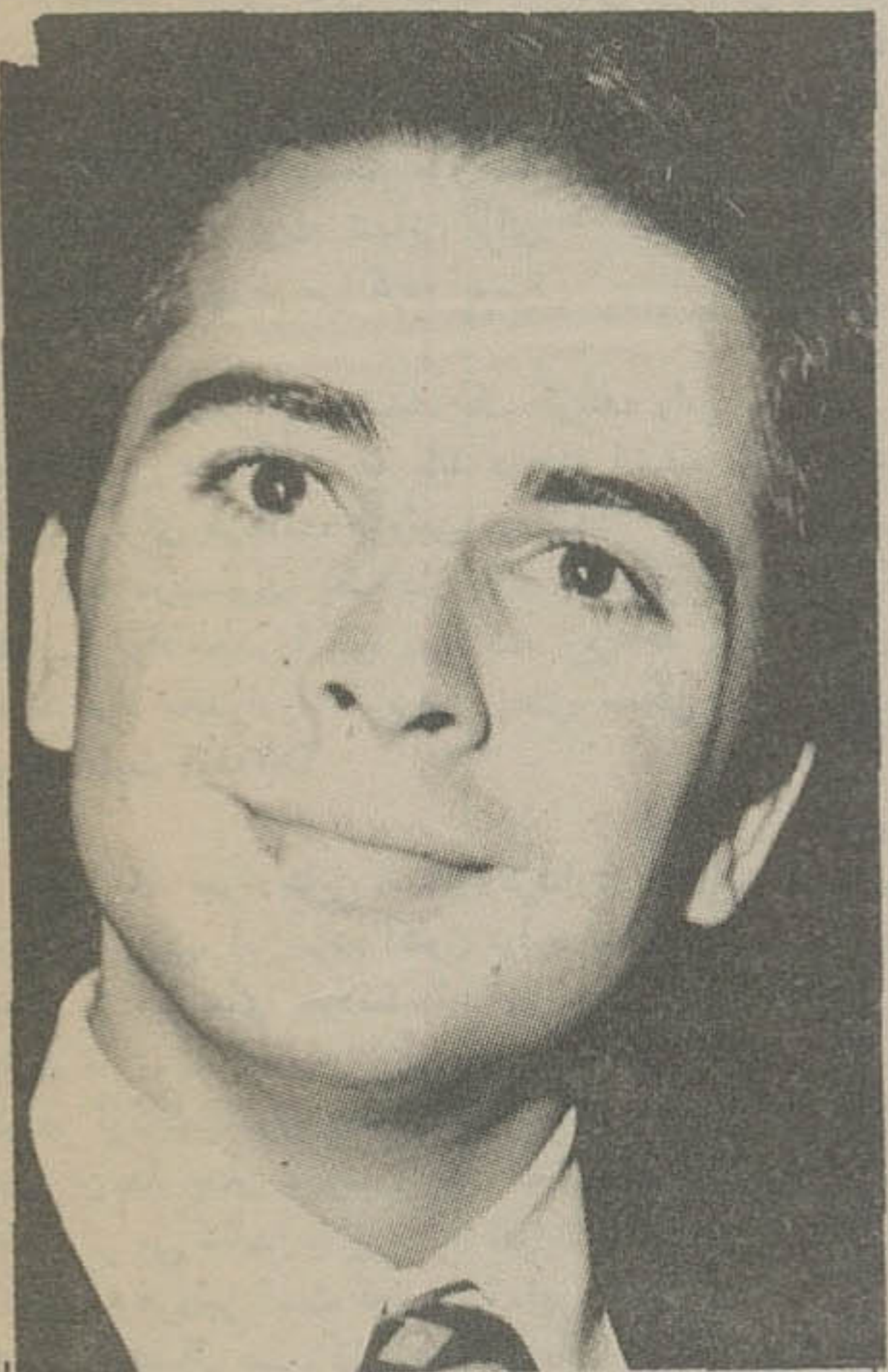
افاجان: برای شما از کلک خبری نیست.

فرزانه تائیدی: گویا دست بکار جدیدی زده‌اید؟

افاجان: سریالی بنام «کیخستروخان، دوم» را با استفاده از طنز می سازم.

فرزانه تائیدی: دوست دارید؟
اسداله میرزا: اگر تصمیم به دوز و کلک ندارید بشوینیم و حرف بزنیم.

افاجان: برای شما از کلک خبری نیست.



سعید کنگرانی



مستانه جزایرع «خواهر اسپیران غیاث آبادی»

فرزانه تائیدی: جناب اسداله میرزا، آخرین قسمت سریال با حرفهای شما به پایان رسید، گروهی از مردم معتقد بودند، اگر سریال مثل کتاب تمام میشد بهتر بود، نظرتان چیست؟

سوداگران هرگز در غرب!

فروشنده گان شیطان سپید
آمستردام
شده است



قربانیان مصرف بیش از حد هروئین در یک بیمارستان استکهلم

مکانیسم فرهنگی بر حذر دارنده قوی، و یک سلسله محرمات اخلاقی علیه آن وجود داشت. حالا همه جا این سد های تحریم شکسته است. اکنون مردم اروپا، به طور کلی، درس وحشتناکی را در باره اعتیاد به هروئین یاد گرفته اند. یک معتاد هنگامی که خمار است باید هروئین مورد نیاز خود را به هر وسیله شده بدست آورد، و درد جانکاه خماری را از وجود خود بزدايد. علاوه بر این، معتاد به هروئین از لحاظ روانی هم، وابسته به مواد مخدر می شود، و نمی تواند زندگی را بی آن که هروئین به جریان خودش وارد شود، در تصور خود بگنجاند.

دکتر وانکه میافزاید: سخت ترین چیزی که باید به معتاد آموخت، توانایی احساس لذت، و رها شدن از چنگ لذت مصنوعی هروئین است.

به همین علت است که عده بسیار کمی از معتادان به هروئین می توانند بی کمک کارشناسان پزشکی ازموده در این زمینه، اعتیاد خود را ترک کنند، اما این گونه کمک هم، هنوز در اروپا ی غربی، به طور کافی در دسترس نیست، در سوئد، با توجه به وجود ۲۰۰۰ معتاد، فقط یک مرکز درمانی برای شفای معتادان وجود دارد، و در این مرکز فقط هر تابستان، می توان ده بیمار معتاد را پذیرفت.

در آلمان غربی، که در سال مسیحی جاری، ۵۰ تن بر اثر مصرف بیش از حد هروئین در گذشته اند هیچ برنامه آموزشی ضد مواد مخدر هنوز تنظیم نشده است، و چیزی که وضع را بدتر میکند، این است که فقط پانزده مرکز توان بخشی که هر کدام ۳۰ تا ۴۰ تخت دارند، برای ترک کنندگان اعتیاد به هروئین وجود دارد و نکته دیگر این که بنا بر گفته یک مشاور مبارزه علیه مواد مخدر مردم نمی دانند که حشیش و هروئین چه فرقی دارند در کنار چنین مسائلی، مسئله به دام اعتیاد توزیع کنندگان اهمیت زیادی دارد، در آلمان و فرانسه، ماموران مبارزه علیه مواد مخدر، سعی فراوان کرده اند که این ناقلان «گرد مرگ» را در مرزها متوقف کنند، و نیز معتادان را از «لانته» های داد و ستد بیرون بکشند، مقام های پلیس سوئد، عمده ترین نیروی خود را، در مبارزه با هروئین صرف می کند در ماه مارس گذشته پلیس رتردام، در هلند، ۱۲۰ کیلو هروئین رسیده از آسیا را کشف و ضبط کرد، و این رقم، در تاریخ این کشور بی سابقه است. پلیس هلند، اخیراً ۴۰۰ چینی مقیم آمستردام را که مظنون به داد و ستد هروئین بودند، تبعید کرده است.

اما مقام های امنیتی هلند نمی توانند این واقعیت را پنهان بدارند که ارتباط آسیایی همه جا نزدیک است به نقطه اوج برسد. بیشتر قرانن حاکی از آن است که هروئین در خیابان ها و محوطه مدرسه ها بیش از پیش در دسترس مردم اروپای غربی قرار دارد، و تعداد مصرف کنندگان هروئین رو به افزایش است شاهد تاسف انگیز دیگر این است که اگر چه اعتیاد به هروئین را بنا بر گفته اروپایی ها، یک هوس آمریکائی بود که هرگز در دنیای قدیم رواجی نداشت، اما حالا سراسر اروپا پر است از این گونه هوس رانان.

امریکایی، مشتریان پر و پا قرصی یافتند. اما پس از جنگ، مشتری های آن ها، پراکنده شدند، و بنابراین لازم شد که بازار تازه ای بیابند. اروپای غربی، با آن همه معتادان به تریاک و مورفین، بازار خوبی برای آن ها بود. به زودی، یک ارتباط آسیایی جدید، وارد عمل شد، آمستردام به صورت پایگاه اروپایی قانون شکنان هروئین در آمد و جامعه چینی های مقیم این شهر، واسطه ها و داد و ستد گران این ماده مخدر بودند.

«بیک» های متعددی «شکر قهوه ای» را تا فرودگاه آمستردام می آوردند، و در محل های مخفی متعددی در این شهر، هروئین ناب بصورت بسته های کوچک، به کشتی ها بار می شد، و به وسیله بیک های دیگری در سراسر اروپا به دست داد و ستدگران محلی وعده می رسید.

تا سال ۱۹۷۳، مقام های گمرکی و نگهبانان مرزی در سراسر اروپا، صد ها بسته و ده ها صندوق پر از هروئین کشف و ضبط کردند، ولی فقط در سال ۱۹۷۵ بود که باز داشت های متعدد فاش کرد که داد و ستد هروئین در اروپا، رو به توسعه است. تا آن موقع، امکان مبارزه ای قاطع علیه این داد و ستد گران مرگ، بسیار اندک بود، حتی واضعان قانون، برای جلوگیری از گسترش بازار مصرف یا توزیع هروئین، دچار دشواری های عمده ای شدند، یک چینی ساکن آمستردام می گوید: برای چینی ها، در آمستردام، هیچ قانونی وجود ندارد، ما، برای خودمان قانون مخصوصی داریم به همین جهت بود که ماموران مبارزه علیه مواد مخدر، در هلند، هنگامی که سعی کردند اطلاعات مناسبی جمع آوری کنند، با دیوار سکوت مواجه شدند. وقتی هم کسی به دام می افتاد، اندک مایه و خرده پا بود.

«ماهی های بزرگ، آزادانه، حرکت می کردند و ماهی های ریز بدام می افتادند، اوضاع مرزی از این هم بدتر بود.»

در سال مسیحی پیش، بیش از ۱۲۰۰ موزع هروئین در مرز آلمان غربی و هلند باز داشت شد. اما در میان آن ها، حتی یک داد و ستد گر که بیش از چند ده گرم هروئین داشته باشد، کشف نشد.

در همین احوال، پزشکان و جامعه شناسان، در سراسر اروپا، به فکر مطالعه در باره این مسئله افتادند که چرا جوان اروپایی ناگهان به سوی این اعتیاد بنیاد برانداز کشانده شده است.

کارشناسان متعددی، علت های متعدد برای این مسئله یافته اند، اما واگیر شدن هروئین در اروپا علت های بنیادی عمیق تری دارد، دکتر فرانسس، کورته، پزشک کارشناس مواد مخدر در بیمارستان مارتومان در پاریس می گوید: روز به روز بر تعداد پدر ها و مادر های کم ارزش و بی عرضه افزوده می شود فرزندان خانواده می خواهند از چنگ آن ها بگریزند.....

دکتر «کلاوس اتکه» روانکاو مشهور دانشگاه فرانکفورت می گوید: در زمان های قدیم هر جا مصرف مواد مخدر وجود داشت، هم چنین، یک

توزیع «شکر قهوه ای» مثل آتش سوزی در جنگل غیر قابل کنترل است!

بازداشت می کند که برای تهیه پول و خرید هروئین، به دزدی و جیب بری و کلاه برداری های عجیب و غریب دست می زنند. درخانه های بی شماری، در سراسر اروپای غربی، پدرها و مادرها می آموزند که باید چگونه با اعتیاد فرزندانشان درگیر شوند. و پدرها و مادرهای زیادی، خبرهای ناگواری شنوند در سال ۱۹۷۶ فقط ۳۲۵ آلمانی، ۵۹ فرانسوی، ۵۰ ایتالیایی و ۱۸ سوئدی بر اثر مصرف زیاد ازجید هروئین مرده اند. و امسال، در هر یک از این کشورها، تعداد قربانیان بیش از زمان مشابه در سال پیش بود است.

ماموران مبارزه با مواد مخدر، و مقام های پزشکی اروپا، به علت بی تجربی، و انکس ملایمی نشان داده اند این واقعیتی است که آن ها، هر ماه، مقداری بیش از ماه پیش هروئین ضبط می کنند. در واقع، برای نخستین بار در تاریخ، مقام های اروپایی، در سال گذشته، مقدار هروئینی ضبط کردند که بیش از هروئین ضبط شده در آمریکا بود. آن ها، در عین حال، کوشش خود را برای اجرای برنامه آموزشی ضد مواد مخدر، و تاسیس و توسعه مراکزهای درمانی برای شفای معتاد ها، افزایش داده اند. اما، مقام های مسئول مبارزه علیه مواد مخدر در جهان، عقیده دارند که توزیع کنندگان هروئین در اروپا، همیشه یک قدم جلوتر از پلیس قرار دارند.

کارشناسان مواد مخدر، زمینه های هجوم هروئین به اروپا را در دهه ۶۰ یافته اند - در آن هنگام بود که کارگران ترک مهاجر، به تعداد کثیر به اروپای غربی مهاجرت کردند. بسیاری از آن ها، با خود تریاک نمالیده همراه داشتند و این ماده مهلک را به اروپایی های جوان فروختند، طی دهه بعدی، گروه کوچک از جوانان معتاد به تریاک و مورفین در کشورهای مختلف، پراکنده شدند.

تا سال ۱۹۷۳، چنان وضعی پیش آمد که یک مامور آمریکایی مبارزه با مواد مخدر، اروپا را بازار پرسودی برای هروئین توزیع شده از جنوب فرانسه معرفی کرد، هروئینی که به مقدار زیاد از آمریکا به اروپای غربی قاچاق می شد. در آن موقع، آمریکا، با استفاده از فشار دیپلماتیک خود، ترکیه را ترغیب کرد که کشت خشخاش را ممنوع کند. آن گاه ماموران مبارزه علیه مواد مخدر در آمریکا و فرانسه توانستند که بیش تر آزمایشگاه های ماریس را که در آن هروئین می ساختند، کشف و تعطیل کنند. پس از آن، میزان تقاضا برای مواد مخدر در اروپای غربی افزایش یافت ولی مناسب ترین منبع تهیه از ترکیه تعطیل شده بود.

پس، پای دادوستدگران چینی که در هونگ کونگ گردآمده بودند، به میان آمد، و بانکوک نیز وارد میدان شد.

دادوستد گران چینی، با استفاده از تریاک خام تهیه شده از مزرعه های خشخاش در منطقه ای بنام «مثلث طلایی» آسیای جنوب شرقی، وارد عمل شدند، آن ها، هروئینی ساختند که نامش را «شکر قهوه ای» گذاردند در جریان جنگ های ویتنام، این داد و ستد گران چینی، در میان واحد های نظامی

دیگر پیدا کردن جایی که در آن سوزن فروکتیم، برایم یک عذاب جهنمی شده. بازو هام انقدر سوزن سوزنی شده که دیگه نمیشه سوزنی بهش فروکتیم. به همین علت، که جوزایم را لوله کردم پائین، و جایی برای سوزن زدن پیدا کردم.»

یک معتاد سوئدی «شما می توانید توی هر دبیرستانی، دانشگاهی، و هر مرکزی که جوانان در آن گردهم می آیند، هروئین پیدا کنید. این وضع بی اندازه خطرناک است.»

یک مشاور مبارزه با مواد مخدر

- * روسپی های جوان، با آن بازوهای سوزن زده سوراخ سوراخ، شب ها توی خیابان های استکهلم پرسه می زنند.
- * مقام های گمرکی در فرودگاه رم، چمدان های توریست های مالزیایی را جست و جوی کردند، و ۹ کیلو هروئین قهوه ای پیدا کردند.
- * در پاریس جسد بسیاری از قربانیان هروئین را در دست شویی های ایستگاه های راه آهن و زیر پله آپارتمان ها پیدا کرده اند.
- * در لندن، یک دختر موزع هروئین، در دادگاه شهادت داد که او به تنهایی برای ۹۰۰ معتاد، هروئین تهیه و توزیع می کرده است!
- * در آمستردام، هر شب، یک گونیده رادیو به شنوندگانش می گوید که باید در هفتگی آیند، چه قدر پول برای هرسانت هروئین بپردازند!
- * در لیسبون، یک داروخانه دار دیگر انواع معینی از مواد مخدر را وارد نمی کند، زیرا که بارها، قفسه مواد مخدر او را که پراز داروهای مسکن قوی بوده، غارت کرده اند؟

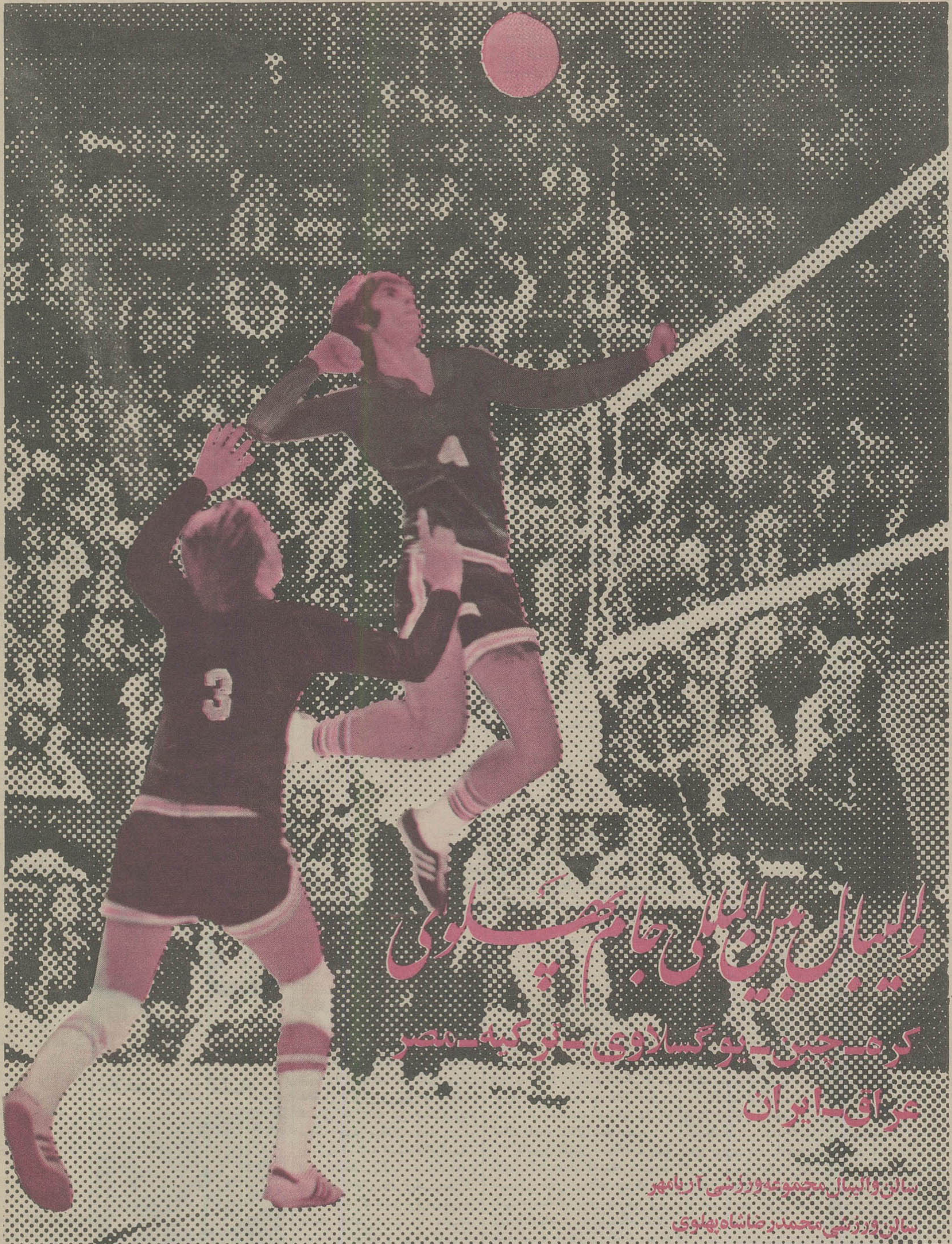
این ها، نمونه هایی است از گرفتاری های مردم اروپای غربی، این مردم اکنون مواجه با یک مساله جدی در کشورهای خود شده اند. رواج مخدر هایی چون ماری جوانا و حشیش، صورتی عادی پیدا کرده، کوکاکین در میان مردم میانه حال، و در ضیافت های آن ها، چنان عمومیت یافته که از سیگار کشیدن عادی تر می نماید! با این همه، افزایش باور نکردنی اعتیاد به هروئین است که سخت دلهره انگیز است. همین چند سال پیش در سراسر اروپای غربی بیش از چند صد معتاد به هروئین وجود نداشت. اما حالا، تعداد معتادان به قدری زیاد است که مثل آتش سوزی در جنگل، هیچ تسلط پذیر نیست. کارشناسان، تخمین زده اند که ارزش فزاینده عیاشی های معتاد در اروپای غربی، از چند صد هزار تن تجاوز می کند. همان طور که آمریکائی ها، طی سالهای پیش دانسته اند، افزونی معتادان به هروئین، ممکن است به تغییر های اجتماعی حادی منجر شود. و اکنون بروز چنین تغییر هایی در اروپای غربی، محسوس است. پلیس در بسیاری از شهرهای مهم اروپای غربی هر روزه، مجرمان و متخلفان کثیری را

با همکاری:

بیکارهای «جام پهلوی» - دوشنبه ۱۲ تا دوشنبه ۱۹ اردیبهشت

نشریات اطلاعات
و
دینتون

پر شکوهمترین جشنواره ورزشی در ایران



والیبالی بین المللی جام محمدعلی

کره - چین - یوگسلاوی - ترکیه - مصر

عراق - ایران

سالن والیبالی مجموعه ورزشی آزادی

سالن ورزشی شهید صانسان پهلوی

داروی جلو گیری از بروز سرطان کشف شد

درسمینار انجمن مبارزه با سرطان در آمریکا که روز سوم آوریل گشایش یافت اعلام شد نوعی داروی تازه برای پیشگیری از ابتلا به سرطان یا مبارزه با آن در مراحل نخستین بروز علائم بیماری کشف شده است که بسیار امیدبخش است و انتظار میرود در برخی موارد حتی تا حد صد درصد در ایجاد مصونیت علیه این بیماری موثر و یا ممانعت آن در اولین مراحل که علائم و واکنش های بدن خیراز تشکیل سلولهای سرطانی میدهند موثر باشد.

این دارو قبلاً بارها بر روی حیوانات آزمایشگاهی مورد آزمایش قرار گرفته و از آن نتیجه مثبت بدست آمده است. داروی مزبور که هنوز برای تولید کلی به کارخانه های داروسازی نرفته و نام تجاری ندارد با همکاری چند تن از دانشمندان علوم آزمایشگاهی ساخته شده و در حال حاضر سرگرم اقدام هستند تا موافقت مقامات بهداشتی و دولت آمریکا را برای آزمایش آن بر روی برخی افراد که به احتمال فراوان در استانه ابتلا به سرطان کلیه هستند بدست آورند و تقریباً قطعی است که با این امر موافقت خواهد شد زیرا دارو فقط اثر مثبت و مفید دارد و فاقد عوارض جانبی است.

کشف مهم
«دکترمایکل اسپورن» رئیس بخش ریه انجمن ملی مبارزه با سرطان آمریکا درباره داروی جدید گفت:
- با در نظر گرفتن اینکه سرطان

بزرگترین دشمن بشر بشمار میرود باید گفت که این دارو واجد اهمیت بسیار است و میتوان آنرا از پرارزشترین داروهای دانست که تاکنون برای نجات جان انسان ساخته شده است. تاثیر عمده این دارو در مرحله پیشگیری است که تا بحال چیزی نظیر آن وجود نداشته است. در زمینه درمان نیز طی مراحل نخستین بروز بیماری که ایجاد تغییراتی در سلولها آغاز میشود اثر این دارو خیلی بیش از «شیمیوتراپی» و «وپروتورمانی» است که در حال حاضر روش معمول در معالجه سرطان است. مابرای طرز عمل داروی مذکور عبارت «پیشگیری شیمیایی» را انتخاب کرده ایم و این پیشگیری در مورد انواع سرطانها اعم از ریه، پستان، کلیه و پوست موثر است کمالاتی که در آزمایشگاههای «فارماکولوژی» ما، حیوانات مورد آزمایش عموماً نسبت به دارو واکنش مثبت نشان داده اند. این دارو علاوه بر موارد مربوط به سرطان در پیشگیری از برخی بیماریهای دیگر نیز تاثیر دارد. مثلاً بطوریکه طی آزمایشهای مابہ اثبات رسید از بروز بعضی عوارض غیرسرطانی ولسی شدید ووخیم پوست جلوگیری میکند.

دکتر اسپورن افزود «ماده اصلی داروی جدید نوعی ویتامین (آ) است که بطریق تصنعی تهیه شده ولی نباید آنرا با ویتامین (آ) طبیعی اشتباه کرد و نباید این تصور بوجود آید که با مصرف ویتامین (آ) بمقدار زیاد میتوان نتیجه ای شبیه باین گرفت زیرا ویتامین (آ) بصورت طبیعی یا به اشکال دارویی هرگز نمیتواند بمقدار زیاد به عضو مورد نظر برسد بلکه مقدار

معنی از آن در بدن مصرف و بقیه در کبد ذخیره میشود و اگر این ذخیره بیش از حد باشد ضایعات کبدی شدیدی ایجاد میکند در حالیکه داروی تازه ما به کبد نمیرود بلکه بمقدار لازم تمام بدن بطور اعم و به عضو مورد نظر بطور اخص میرسد و اثر قاطع خود را می بخشد».

«دکتر جورج پراوت» رئیس بخش «اورولوژی» بیماریهای کلیه و مجاری ادراری در بیمارستان عمومی ماساچوست که وظیفه بررسی نحوه اثر داروی جدید بر روی سرطان کلیه در سراسر آمریکا را برعهده دارد گفت:

بموجب آزمایشهایی که تا بحال انجام شده است بنظر میرسد این دارو در عین حال که برای پیشگیری از بروز انواع سرطانها موثر است در جلوگیری از سرطان کلیه تاثیر خیلی بیشتری دارد و به همین لحاظ قادر بر مرحله اول آنرا بر روی افرادی که در استانه ابتلا به این نوع سرطان هستند و یا عملاً بیماری در کلیه آنان آغاز شده است آزمایش خواهیم کرد. پس از آنکه اجازه مصرف دارو صادر شود در حدود سه ماه برای تهیه مقدمات امر وقت لازم داریم و سپس برنامه خود را شروع خواهیم کرد. این برنامه طبق طرحی که تهیه شده است در ۹ مرکز پزشکی و دانشگاهی بزرگ در نقاط مختلف آمریکا بموقع اجرا درخواهد آمد که عبارتند از: بیمارستان عمومی ماساچوست، دانشکده پزشکی ویرجینیا در ریچموند، دانشگاه کلمبیا در نیویورک، دانشگاه آیوا در ایمز، مرکز پزشکی زانول پارک

در پروفالسو، دانشگاه اورگون در پورتلند، مرکز پزشکی سنت لیوکس در شیکاگو، کلینیک میسون در سیاتل، و دانشگاه تنسی در ممفیس.

مبارزه با سرطان در مورد مبارزه با سرطان و پیشگیری نسبی از بروز و پیشروی آن یک رشته دستورهایی کلی وجود دارد که همواره در همه جای دنیا توسط مراکز پزشکی و انجمنهای مبارزه با سرطان با گاهی مردم میرسد ورتوس آن از ایقرار است: خودداری از کشیدن سیگار و یا اقل کاستن از مقدار آن عدم استنشاق گاز اکسید دوکربن، معاینات پزشکی بموقع (بخصوص برای زنها از نظر سرطان رحم و پستان)، آگاهی از نشانه های سرطان و مراجعه فوری به پزشک یا مراکز مربوط بهنگام مشاهده یا احساس یکی از این علائم، خودداری از وحشت بی مورد ضمن رعایت دقیق دستورهایی پزشکی.

سمینار مذکور در بالا از فرصت استفاده کرد و نظر چند تن از پزشکان بلند پایه و متخصصان مبارزه با سرطان را در مورد اقداماتی که به پیشگیری از ابتلا باین بیماری کمک میکند جویا شدم و دریافتیم که علاوه بر دستورهایی که قبلاً بان اشاره شد دستورها و توصیه های تازه ای هم در این مورد وجود دارد که اهم آنها بشرح زیر است:

استنشاق هوای آلوده شهرهای بزرگ را با هفته ای یکبار رفتن بخارج شهرواستفاده از هوای پاک جبران کنید و در نظر داشته باشید

که در نقاط خوش آب و هوا هرچه بیشتر راه بروید و نفس عمیق بکشید تنها از لحاظ مبارزه با سرطان بلکه از سایر جهات نیز سلامت خود کمک کرده اید. از قرار گرفتن در معرض تابش آفتاب بمدت طولانی حتی در صبح و عصر بپرهیزید. تاکنون گمان میرفت فقط آفتاب نیمروز که بطور مستقیم باشدت بیشتری تابد برای پوست زیانبار است لیکن طی آزمایشهای اخیر به اثبات رسیده است که حتی آفتاب ملایمتر صبح و عصر نیز حاوی همان مقدار اشعه مجهول است و اگر بمدت زیاد دیدن تابند خالی از خطر نخواهد بود.

چای و قهوه خیلی داغ ننوشید و اندکی صبر کنید تا از حرارت آن کاسته شود زیرا ثابت شده است که میزان سرطان دهان، گلو مری در بین کسانی که عادت به نوشیدن چای و قهوه داغ دارند بیش از دیگران است.

از استنشاق گازها و گرده های شیمیایی دوری کنید و هرگاه برای رنگ کردن یا سپاشی و سایر کارها از رنگها و دیگر مواد آفتاب استفاده میکنید دهان و بینی خود را با ماسک بپوشانید. برای این منظور ماسکهای بسیار ارزانی وجود دارد که میتوان از هر یک از آنها بارها استفاده کرد. در سالهای اخیر استفاده از پشم شیشه برای عایق بندی در سراسر جهان رایج شده است لیکن باید توجه داشت که بهنگام بریدن و نصب قطعات پشم شیشه ذرات بسیار ریزی از آن که قابل رویت نیست در هوا پراکنده و وارد ریه میشود. در انجام اینکار نیز اگر از ماسک استفاده کنید خیلی

دعا می کرد، «خدایا! آنها را نجات ده، در روی سکو میگرال بادستهای باز به کمک اورت آمد. ثانیه ها بلعیده میشدند، سرانجام دستهای اورت بازوی میچلی را بشدت جسیبند و با توانی که او هرگز از خود نمی دید دخترک را بیلا و بیلا در میان بازوان گشاده میگرال که انتظارش را میکشیدند پرتاب کرد.

نجات دخترک، اورت را برای اولین بار آغاز این ماجرا متوجه وخامت وضع خود کرد. برای فرار از مرگ دستها را در لبه سکوتکیه داده خود را بلاکشید اما تلاش او بیفایده بود. فقط یک ثانیه با ترن فاصله داشت. هیولای مرگ را بالای سر خود میدید. بالخرین نیروی که در بدن داشت بیلا پرید. اما این بار احساس کرد نیروی دیگری به کمک او آمده است. این نیرو چیزی جز دستهای نگهبان جاسون، مارگاریتا (خاله میچلی) و میگوزال نبود که از سه طرف همانند چنگک لباس ضخیم او را گرفته و او را بیلای سکو میکشیدند.

میلر متوجه نجات اورت نشد. او تصور میکرد که برخورد با اولین چرخ ترن او را بریز کشیده است. سه ثانیه گذشت قبل از اینکه ترن متوقف شود، میلر با چهره رنگ بریده قدم بخارج گذاشت تا از سرنوشت اورت آگاه گردد.

مردم بشدت در اطراف نجات یافتگان حلقه زده و در چهره اورت و میگوزال دو قهرمان بزرگ را میدیدند. مقامات حمل و نقل نیویورک نیز از این دو قهرمان انگونه که شایسته بود تجلیل کرد. آنها بدریافت مدال افتخار نائل آمدند. بهر یک کارنامایی پیشنهاد گردید و جوایز نقدی با ارزشی دریافت داشتند.

اورت میگوید: نمیدانم ناچه حد این حادثه زندگیمرا تغییر داده است. همینقدر میدانم که اگر من نیز مانند سایرین می ایستادم و تماشا می صحنه میشدم برای همیشه از درون میمردم و حتی برای خود نمی توانستم مفید باشم.

حکایت از ورود ترن در هر لحظه ای بداخل ایستگاه میکرد و در این احوال میچلی بخود آمد و با چشم های بسته فریاد زد.

- ماما... ماما...
عده ای مرتباً فریاد میزدند «دخترک را نجات دهید. دخترک را نجات دهید.» اما هیچکس قادر باقدامی نبود لحظه با ثانیه ها نابود میشدند. اکنون در لحظه سقوط ۳۰ ثانیه میگذشت. «اگر او فرزند من بود...» این اندیشه در درون «اورت» توانی برپاساخت. ناگهان بیانیست و بی اختیار با سرعت روی ریل ها بسوی میچلی شروع بدویدن کرد. سال ها قبل زمانی که بمدرسه میرفت فوتبال و بسکتبال میکرد اما نه در چنین شرایطی لباس ضخیم ولی زندگی کودکی درگرموقعت او بود.

در این لحظات و در آنظر دیگر «میگرال» نیز تصمیم نجات دختر گرفته بود. باین تفاوت که او با این قبیل مخاطرات آشنا بود. دویدن در میان ترن ها و روی ریل ها اغلب سرگرمی چندش او را و دوستانش در گذشته بود و به همین دلیل چند قدم که دويد صدای غرش ترن را از پشت سر شنید خطر را احساس کرد. و مشاهده شخص دیگری که از روبرو و نزدیکتر از او بسوی دختر میدود نیز عامل دیگری بود تا او با سرعت خود را از مهلکه نجات داده و بیلای سکو بکشد. جاسون نگهبان ایستگاه که وضع مایوس کننده آن لحظه را خوب احساس میکرد و آگاه بود که هیچ راهی و وسیله ای برای متوقف کردن ترن یا ارتباط با آن از ایستگاه امکان پذیر نیست با فانوسی که در مواقع اضطراری بکار میرفت در دست و باگرداندن آن بچپ و راست مردم را تشویق میکرد که دروازه حادثه بایستند. راننده لوکوموتیو «میلر» بمقدار برق ترن افزود تا با راحتی بتواند از شبی که در سراسر ایش قبل از ورود بایستگاه زیرزمینی خیابان ۸۶ قرار داشت بگذرد و همین شب موجب شد که نه تنها فانوس بلکه محوطه ایستگاه و وضع غیرعادی آن رانه بیند سپس با

یک داستان هیجان انگیز

یک قدم تا مرگ

ترجمه: غلامحسین کشاورز

مسافرانی که در یکی از ایستگاههای زیرزمینی خیابان ۸۶ نیویورک در انتظار ورود ترن بودند ناگهان در جای خود میخکوب شدند. وحشت واضطراب قدرت، حرکت راز آنها گرفته بود. صدای خفیفی که از حلقوم برخی از آنها بزحمت خارج میشد در میان غرش مهیب لوکوموتیو که ورود خود را بایستگاه اعلام میکرد خاموش میگردد. آنان چشم بچهره رنگ بریده جوانی دوخته بودند که در این لحظه سعی داشت تا بر اعصاب خود تسلط یافته و خود را از مقابل ترن بیلای ایستگاه بکشد.

سختی میشد پذیرفت که در آن شرایط توانی وسخت اوموقف نجات خود گردد، ترن که در آن لحظه همچون دستگاه عظیم برش گوشت جلوه میکرد زوزه کشان بسوی قربانی خود میآمد. بار اول بطرف ایستگاه خیز برداشت اما بیلای سکونرسید. تارمگ فقط یک قدم فاصله داشت. نومیدانه و با آخرین قدرت خود را بلاپرتاب کرد اما احساس کرد این بازیروسی او را بلامیکشد.

کمتر از دودقیقه قبل از این حادثه موسیقیدان ۳۴ ساله ای بنام «اورت» ساندرسن» پس از ملاقات مادر خود بخانه بازیگشت. ساعت ۱۵ بعد از ظهر روز شانزدهم ژوئن بود. مردم باشتاب از کارروانه بخانه باز میگشتند. ترن های زیرزمینی هر یک بقاصله دودقیقه و نیم وارد ایستگاه میشدند.

جریان حادثه
جمعی که در میان آنها «اورت» دیده میشد بسوی ایستگاه میرفتند. جوانی لاغر، سیاه چرده و بیست ساله بنام «میگوزال» باموهای کوتاه بسبک ورزشکاران در ایستگاه منتظر ورود ترن بود.

چند روز بود که شغلش را از دست داده بود. انتخواب شغل جدید و بازگشت بکار فکر او را بخود مشغول داشته بود. بگذشته فکر میکرد از پانزده سالگی مدرسه راه را نموده تا از برادر کوچک تر خود که دبیرستان را



شاید برای اصلاح ترافیک!

که ملاحظه میکنید در شمال شهر دیده، است با این شعار: مایک عروس و داماد هستیم که از کره مریخ آمده ایم (لابد برای درست کردن ترافیک و بازدید از پل های هوایی!)

دریافته که شهرت بهم زدن و معروف شدن هیچ مایه و پایه‌نی لازم ندارد غافل از اینکه بسیاری از معاریف و مشاهیر زمان قبل از «استاد» موضوع را میدانسته‌اند... بهرحال، این بار خبرنگار سیار ما «دانائی» را با هیبت عجیب و غریبی

«استاد» دانائی بلبل که چندی پیش نیز شمایلش با لباسی عجیب و غریب تحت عنوان این ایرانی علیه الکه زومر شکایت کرده است... چاپ شد، گویا چشته خور شده، دلیلش هم این است که جناب «دانائی» به طور عینی و ذهنی



بندد، دفتر چه را نشان دادم!

این حکایت شنو که دوشنبه، سرکارم، فتادبایمه لنگ لنگان جو راه پیومود ساعتی بعد، درمطب بودم بین دوشیزه‌ای و آقای بازشد، از برای من جانی به نشستیم، حزین و اه کشان همه، چون من، غمین و «خیو» فشان لحظه ها، کندوآبادار گذشت به تماشا و انتظار گذشت ناگهان درفضای گرم اطاق بوی عطری وزید و تق تق ساق پیشم آمد، زیبیچ دالانی دختری، نی، که ماه تابانی دخترک گفت: ازچه ناشام؟ بندد، دفترچه رانشان دادم سرفرو برد، روی دوش منا مطلبی گفت، زبرگوش منا هرکه گوید چه گفت درگوشم، کز غم و غصه کرد، بی هوشم بندد، آن جایگه نشان دهمش، دفتر بیمه، رایگان دهمش! منوجهر سهام

راهنمایی: اگر به کسی نمی گوئید، پاسخ سراینده را ما پیدا کردیم: از شاعر «بیمه شده» حق ویزیت جداگانه خواسته‌اند!

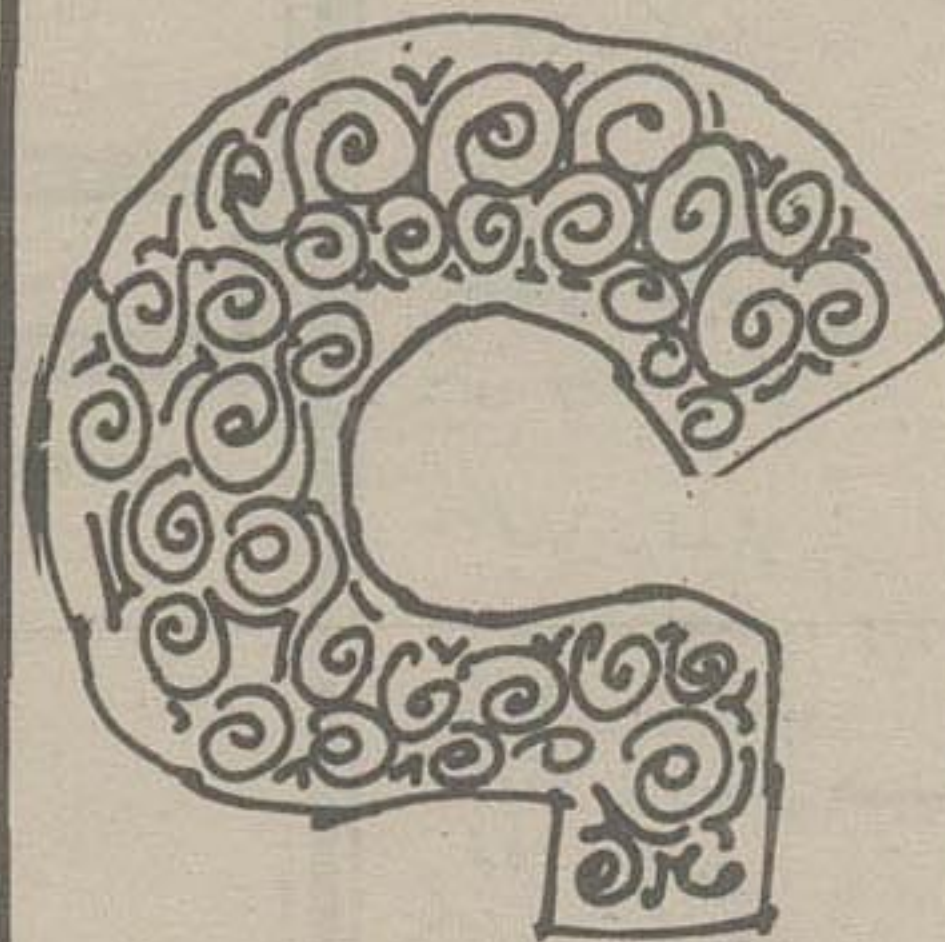


چیستان هفته

... چون بتان

پری پیکر

آن چیست کاهنین تن و سیمین بر، آمده خون ریز، چون بتان پری پیکر آمده هاروت وار، رفته کهی سرنگون بچاه، گاهی زچه چویوسف مصری برآمده پوشیده گاه خلعت مشکین و دلفریب گاهی برهنه صف شکن لشکر آمده آنرا که بر میان زده افتاده از کمر و آنرا که بر سرآمده، از پادرامده!



کشت بادمجان، در آپارتمان

در گرما گرم کارآپارتمانسازی و آپارتمان نشینی، چنانچه طرح توزیع مجانی نشاءهای بادمجان و گوجه فرنگی، از طرف وزارت کشاورزی بین خلق اله، انجام گیرد، شاهد منظره‌ئی خواهیم بود که درکاریکاتور فوق ملاحظه می کنید! جالب اینکه در شرح این تصویر، یک بیت شعر «ناقص» درعین حال جالب نیز قلمی گردیده: «یکی میبرد، از درد کم اطاقی، یکی می گفت بادمجان و گوجه فرنگی میخواهی؟!»

اگر پیوند «سر» انسان عملی شود



زیادی کند، آنرا می فروشند! * سرکله گنده‌ها، قیمت بیشتری پیدا می کند. * زنهای زیرک برای اینکه مچ شوهرانشان را بگیرند سرمشوقه «اقا» را به تن خود پیوند میزنند. * اگر کسی به کسی بگوید: میخوام سر به تنت نباشد، طرف دلخور نمیشود، جواب میدهد، یک سرخوش قواره‌تر پیدامیکنم. * کچل‌ها بجای کلاه گیس، پولشان را جمع می کنند، یک سر «درسته» میخرند!

روزنامه‌ها نوشتند: «بزودی پیوند سرانسان، با انسانی دیگر، عملی خواهد شد...» چنانچه این موضوع تحقق پیدا کند، تصور چنین اتفاقاتی دور از ذهن نیست: * اگر زبان سرخ، سرسبز را بیادداد، آدم یک سردست دوم دیگر می خرد. * سربگی گناه بالای دار نمیرود، بلکه به آزمایشگاه فرستاده میشود. * سلمانی‌ها می توانند سرهای یدکی را در مواقع بیکاری اصلاح کنند. * «سردزدی» رواج پیدا خواهد کرد. * آدمهای «سرسپرده» دلواپس سرهاشان میشوند! * هرکس سرش به تشش

سوژه: حسین قدیری



بسیار است

حرفهای نیمه حسابی

وقتی شنیدید فلان کالا، قرار است «ارزان» بشود، بدون معطلی با پول نزولی هم که شده برای خریدن آن بشتابید! هنگامیکه از ترس کلاهبرداری، بادوست کلاهتان را چسبیده‌اید، مواظب باشید، در لحظاتی که دست شما «بند» است، دفعتاً جیبتان را لحاظ عقده‌گشائی و ارزاء امیال سرکوفته، اثری بسزادار!

داخلم دودمکن، دود دلم بسیار است!

زبان حال تاکسی
ای که یک چند دمی، داخل من مهمانی
قدمت خوش، پذیرم که تو یک انسانی
داخلم دودمکن، دود دلم بسیار است
تومکن دود دلم را به دوصد چندانی

اغلب دیده‌ایم، رانندگان تاکسی تابلوهای گوناگونی درباب مضرات سیگار و منع مسافر از استعمال دخانیات، به درودیوار اتومبیل خود نصب می کنند. مفاد خیلی از تابلوها کاملاً دوستانه است، اما گاه مضمون بعضی از آنها چنان جدی و التیماتوموار نوشته میشود، که شخص سیگاری پیه یک



شنبه
برنامه اول

۳۶/۲/۱۰
۱۲ - اخبار
۱۲/۰۵ - مشهورها
۱۲/۳۰ - وارپته
۱۲/۵۵ - شکست سکوت
۱۳/۱۰ - دنیای آزاد
۱۴/ - اخبار
بخش دوم

۱۷/ - کودکان
کارتون
ورزش نوجوانان
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ - مردمان فردا
۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۲۰ - سینمای آزاد
۱۹/۳۰ - موسیقی ایرانی -
تکنوازی و آواز
۲۰ - اخبار
۲۰/۳۵ - شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ - مت هلم بنام دلکک
ناشناس
۲۲/۲۰ - آقای مربوطه
۲۲/۳۰ - ادب کهن

شنبه
برنامه دوم

شنبه ۱۰ اردیبهشت
۱۹ - موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰ - مردی بنام جونز (باخته‌ای
از فریب)
کارگردان سیموزدایی
باشرکت: بادی ایسن. دان پورنکر
۲۰/۲۰ - برنامه‌ای درباره استاد
اسماعیل آشتیانی - نقاش معروف
و رئیس هنرستان کمال الملک

۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - ایران زمین
۲۱/۴۵ - تکنوازی (سه‌نار
جلال ذوالنون)
۲۲ - تصویر و سایه‌ها: مروری
بر آثار سینمایی
کالامیتی جین و سام‌بس
کارگردان: جرج شرم
در نانان خبر

شنبه
برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰ - فیلم
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - سنجاب
۱۶/۲۵ - خیابان سه‌سامی
۱۷/۲۵ - بیست‌تازان فضا
۱۸/۱۰ - شواندی گرفت
۱۸/۳۵ - بعدا اعلام میشود
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - مطب دکتر
۱۹/۵۰ - فیلم سینمایی
۲۱/۳۵ - ریچارد دایموند
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - پری میسن

یکشنبه
برنامه اول

۱۲/ - اخبار
۱۲/۰۵ - کارگر
۱۲/۳۰ - موسیقی ایرانی -
همنازی
۱۳/۱۰ - قصه عشق
۱۴/ - اخبار
بخش دوم
۱۷/ - کودکان
کارتون
آقای مطالعه
یکی بود یکی نبود

۱۸/۱۰ - درباره روستا
۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۱۹/ - دنیای آب

۱۹/۳۰ - خانواده
۲۰/ - اخبار
۲۰/۳۵ - میزگرد مذهبی
۲۱/۲۰ - اشعار مذهبی
۲۱/۳۵ - فیلم مستند - ماجرای
آفریقا

یکشنبه
برنامه دوم

شبکه دوم تلویزیون روز
یکشنبه، بمناسبت وفات حضرت
فاطمه زهرا (ع) تعطیل است.

یکشنبه
برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰ - فیلم
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - کارتون
۱۶/۲۵ - بچه گربه و جوسی
۱۷/۴۵ - تپله مرمری آبی رنگ
۱۸/۱۰ - روهاید
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - شوجیمی استوارت
۱۹/۵۰ - فیلم سینمایی
۲۱/۳۵ - شو مری تیلورمور
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

دوشنبه
برنامه اول

۱۲/۰۰ - اخبار
۱۲/۰۵ - سخنرانی مذهبی
۱۲/۳۵ - حفاظت و ایمنی
۱۲/۵۰ - اشعار مذهبی
۱۳/۱۰ - فیلم مستند
۱۴/ - اخبار
بخش دوم

۱۷/۰۰ - سخنرانی مذهبی
۱۷/۳۰ - کودکان
کارتون
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ - داستان حیوانات
۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۱۹/۰۰ - وضع اضطراری
۲۰/۰۰ - اخبار
۲۰/۳۵ - موسیقی ایرانی
۲۱/۰۵ - ایران زمین
۲۱/۳۵ - آقای مربوطه
۲۱/۴۵ - فیلم سینمایی - رعد در
افق

دوشنبه
برنامه دوم

۱۹ - موسیقی و اسلاید ۱۲ اردیبهشت
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (رایین هود
فضایی)
۲۰/۱۰ - مسابقه هزارامتیازی
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - سوئینی: بازی شانس:
کارگردان: مایک واردی
باشرکت: جان تاو، دنیس واترمن.
مویزاردومند
۲۲/۱۵ - دانش
۲۲/۴۵ - گروه‌نوازی: سه‌گانه -
آواز نادر گلچین
در پایان خبر

دوشنبه
برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰ - فیلم
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - سیرک همه جا
۱۶/۳۰ - خیابان سه‌سامی
۱۷/۳۰ - مانشین خارق‌العاده
۱۷/۵۰ - مریخی محبوب من
۱۸/۱۰ - دره بزرگ
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - رودا
۱۹/۵۰ - گلن کمپل
۲۰/۳۰ - فیلم سینمایی
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - تعقیب

سه‌شنبه
برنامه اول

۱۲/ - اخبار
۱۲/۰۵ - کارگر
۱۲/۳۰ - موسیقی محلی

۱۳/۱۰ - دکتر البوت
۱۴/ - اخبار
بخش دوم
۱۷/ - کودکان
عصر حجر
مزرعه سبز
یکی بود یکی نبود

۱۸/۱۰ - آموزشی
۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۱۹/ - موسیقی کلاسیک
۱۹/۳۰ - دانش
۲۰/ - اخبار
۲۰/۴۰ - مرد اول
۲۱/۴۵ - ادب امروز
۲۲/۱۵ - آقای مربوطه
۲۲/۲۵ - داستان پلیس

سه‌شنبه
برنامه دوم

۱۹ - موسیقی و اسلاید ۱۳ اردیبهشت
۱۹/۳۰ - اوون مارشال
باشرکت: آرتور هیل، لی میجرز
۲۰/۲۰ - وارپته
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - فیلم مستند
۲۲ - برنامه‌ای از واحد نمایش
در پایان خبر

سه‌شنبه
برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰ - فیلم
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - اسکابی دوو
۱۶/۲۵ - خیابان سه‌سامی
۱۷/۲۰ - سیرا -
۱۸/۰۵ - آن دختر
۱۸/۳۰ - سرانشیز فرانسوی
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - فتح دریا
۱۹/۵۰ - بعدا اعلام میشود
۲۰/۱۵ - شو کارول برنت
۲۱/۱۰ - خیابانهای
سانفرانسیسکو
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

چهارشنبه
برنامه اول

۱۲/ - اخبار
۱۲/۰۵ - زوجهای جوان
۱۲/۳۰ - دانش
۱۳/۱۰ - چاپارل
۱۴/ - اخبار
بخش دوم

۱۷/ - کودکان
کارتون
روبرت
تدریس باله
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ - برنامه‌ای از شهرستانها
۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۱۹/ - گزینش دانشجو
۱۹/۳۰ - خانواده
۲۰/ - اخبار
۲۰/۳۵ - بیمارستان پزشکان بنام
اندوه برای فرشتگان
۲۱/۲۵ - برنامه ویژه
۲۱/۵۵ - آقای مربوطه
۲۲/۰۵ - موسیقی ایرانی -
سازوآواز
۲۲/۳۵ - فیلم مستند - ماجرا

چهارشنبه
برنامه دوم

۱۹ - موسیقی و اسلاید ۱۴ اردیبهشت
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای
بچه‌ها) بچه‌های تورینو
۲۰/۱۰ - کتابها و دیدگاهها
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - زمان
۲۲/۱۵ - برنامه‌ای از گروه ادب
امروز
در پایان خبر و مجله خبری
۲۲/۰۵ - مستند

چهارشنبه
برنامه بین‌المللی

۱۴/۳۰ - فیلم
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - سرزمین گمشده
۱۶/۳۰ - خیابان سه‌سامی
۱۷/۳۰ - کارتون
۱۷/۴۵ - وایات ارب
۱۸/۱۰ - خانه کوچک
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۰ - اخبار فوق‌العاده
۱۹/۳۰ - دکتر
۱۹/۵۵ - روبرتا فلاک در کنسرت
۲۰/۵۰ - استارسکی و هاج
۲۱/۳۵ - ماد
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

پنجشنبه
برنامه اول

۱۲/ - اخبار
۱۲/۰۵ - تدریس قرآن
۱۲/۳۰ - کانن
۱۳/۳۰ - دختر استثنائی
۱۴/ - اخبار
۱۴/۳۰ - تلاش برای پیروزی
۱۵/ - خیابان سه‌سامی
۱۵/۵۵ - وارپته
۱۶/۱۰ - مجله ورزشی
۱۷/ - کودکان
کارتون
زوررو
بچه‌های خورشید
یکی بود یکی نبود

۱۸/۴۰ - اخبار
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
۱۹/ - بهداشت
۱۹/۳۰ - داستان همیشگی
۲۰/ - اخبار
۲۰/۳۵ - سیرگرمی
۲۲/۰۵ - آقای مربوطه
۲۲/۱۵ - فیلم سینمایی - شوک

پنجشنبه
برنامه دوم

۱۹ - موسیقی و اسلاید ۱۵ اردیبهشت
۱۹/۳۰ - وارپته رنگارنگ
۲۰/۱۰ - جهان پرتحرک
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - تیتراول
۲۲/۱۵ - فیلم تلویزیونی
هفته (ایالت جمهوری)
کارگردان: جوزف سارجنت
باشرکت: جیمز اول جونز مارتین بالزام
در پایان خبر

پنجشنبه
برنامه بین‌المللی

۱۰ - خیابان سه‌سامی ۳۶/۲/۱۵
۱۱ - برنامه بچه‌ها
۱۱/۲۰ - منتظر باش تا پدرت بخانه
بازگردد
۱۱/۴۵ - کارتون
۱۲ - ورزش
۱۴/۴۵ - فیلم سینمایی
۱۶ - خلاصه اخبار
۱۶/۰۵ - شو مایک داگلاس
۱۶/۵۵ - فیلم سینمایی
۱۸/۳۵ - ماجراهای عشقی
پدرادی
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - شو دریس دی
۱۹/۵۰ - مرد شش میلیون دلاری
۲۰/۴۰ - شواندی گرفت
۲۱/۳۰ - اوقات خوش
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - دکتر سایمون لاک
۲۲/۵۰ - کانن

جمعه
برنامه اول

۱۱/ - داسی و رنجرهای نجات
۱۱/۳۰ - پرنس و گدا
۱۲/۳۰ - مسابقات ورزشی
۱۴/ - اخبار + هفت روز هفته
۱۵/ - فیلم سینمایی بنام بانوئی
بنام ایو
۱۶/۳۰ - دانگ جان سیلور
۱۷/ - کودکان
کارتون

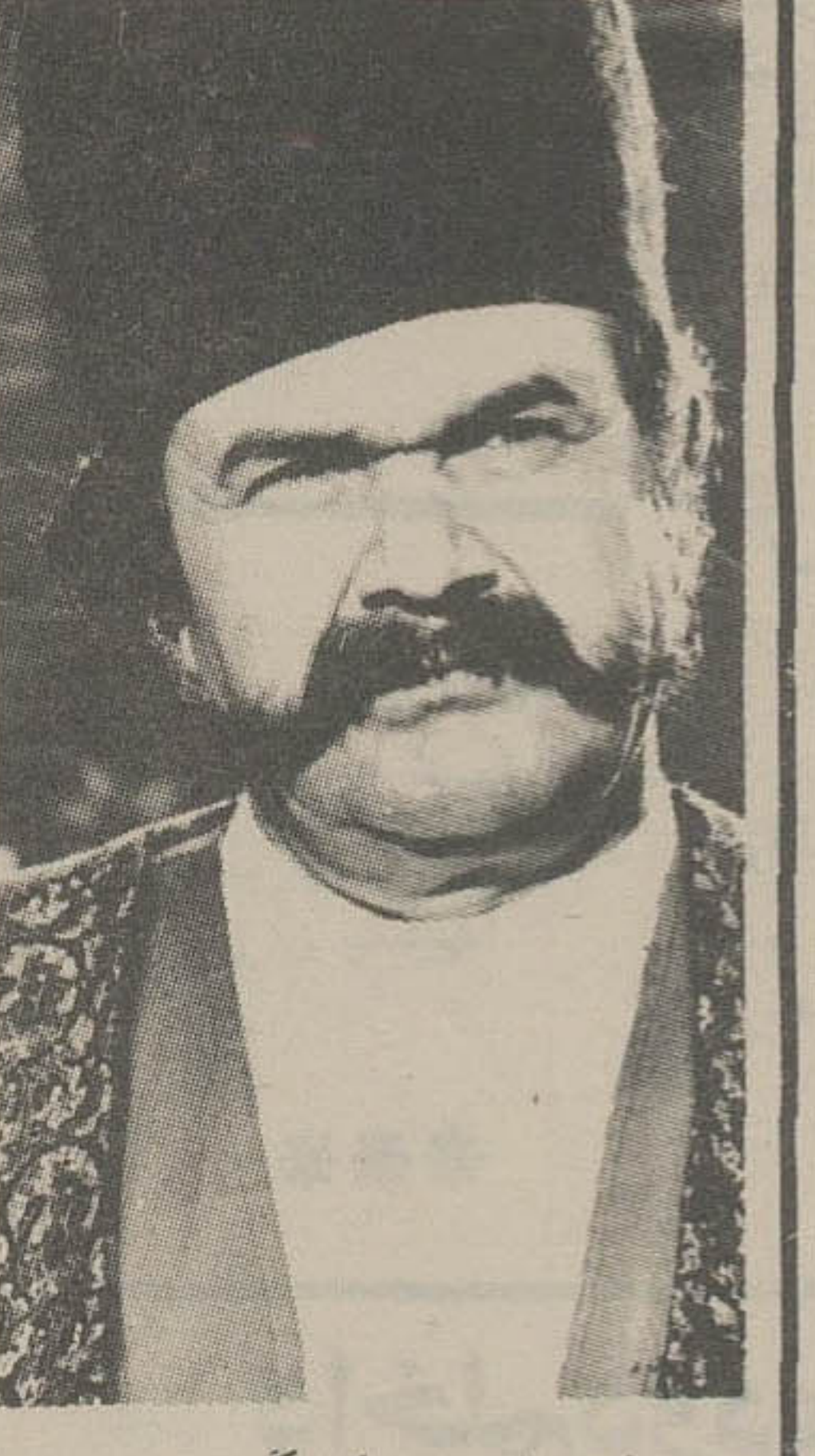
یک. دو. سه
یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۰ - مرد شش میلیون دلاری
- پسر اتمی - قسمت اول
- مسابقه پاسخ چیست
۱۹/ - پاداش
۱۹/۳۰ - اخبار
۲۰/ - اخبار
۲۰/۳۵ - کارآگاه راکفورد
۲۱/۳۰ - ترانه‌های ایرانی
۲۲/ - آقای مربوطه
۲۲/۱۰ - دود اسلحه بنام معروف
به فستوس هاگن

جمعه
برنامه دوم

۱۹ - موسیقی و اسلاید ۱۶ اردیبهشت
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو
۲۰ - فضای ۱۹۹۹
۲۰/۴۵ - اخبار
۲۱/۱۵ - وارپته اروپائی
۲۲ - کلمبو: حیثیت
باشرکت: بیترفالک

جمعه
بین‌المللی

۱۶ اردیبهشت
۱۰ - خیابان سه‌سامی
۱۱ - برادر «باز»
۱۱/۲۰ - کارتون
۱۱/۴۵ - گربه استثنائی
۱۲/۱۰ - فیلم سینمایی
۱۳/۳۰ - ورزش
۱۶ - فیلم سینمایی
۱۷/۲۰ - بعدا اعلام میشود
۱۷/۴۵ - زیگموند و هیولاهای
دریا
۱۸/۱۰ - زین گری
۱۸/۳۵ - شو لاکي
۱۹ - اخبار
۱۹/۲۵ - شو جودی گارلند
۲۰/۰۵ - فیلم سینمایی
چاسوسه‌های چارلی
۲۲ - اخبار
۲۲/۲۵ - برانک
۲۳/۱۵ - حماسه ورزشی



شیراند امو بازیگر
نقش اسکندر در سریال
مرد اول



مشیدی بازیگر نقش غلام
در سریال مرد اول



پرونده‌های جنائی دادگستری را برای شما ورق میزنیم - این هفته: یک قاضی، یک ماجرا! یک خاطره از محمد امین کیانزاد معاون دادستان تهران

آقای باز پرس، عروس من سر بهوشده بود

گردنش را گوش تا گوش بریدم!

تهیه از: مهدی سیدحسینی

از عمر حادثه‌ای که تعریف میکنم، سالهای زیاد میگذرد، حدود ۱۶ سال اوائل خدمت دادرسی بود که من در مسیر این ماجرای شگفت قرار گرفتم آن موقع، من باز پرس دادسرای کرج بودم که آن زن جوان کشته شد. البته قاتلان هم مدتی بعد شناخته و دستگیر شدند، اما در طول رسیدگی به ماجرای این قتل، که بهرحال عملی زشت و مذموم شیطانی است، با احساس و عاطفه‌ای برخورد کردم که نظیر و بدیش را حتی تا امروز هرگز ندیده‌ام. و شاید بهمین لحاظ باشد که خاطره آن جنایت هنوز در ذهنم مانده است، آنقدر واضح و روشن که گویی همین دیروز بعد از ظهر بود!

ساعت ۲ بعد از ظهر بود. کارم دادرسی کرج تمام شده و آماده خروج بودم داشتم روی میز کارم را باصطلاح «جمع‌وجور» میکردم که یک مامور ژاندارمری کرج، در زد. اجازه دادم وارد شود. ژاندارم، بحالت احترام ایستاد و در همان حال، ورقه‌ای بدستم داد. زیرورقه را رئیس پاسگاه ژاندارمری کرج امضاء کرده بود.

متن اعلام را که خواندم متوجه شدم زن جوانی در نقطه خلوتی در کنار رودخانه کرج کشته شده. در این جور مواقع، بازپرسها اگر چه ساعت کارشان تمام شده باشد دیگر فرصت روشن کردن یک سیگار را هم ندارند. قانون وقوع جنایت، به محل حادثه برود. منم بی درنگ، پزشکی قانونی را خبر کردم و باتفاق ماموران به محل حادثه رفتم جسد را که دیدم، موزاندم سیخ شد. سرزن را گوش تا گوش بریده و دور انداخته بودند! حال داشت بهم میخورد. این اولین جسد بدون سری بود که تا آن موقع دیده بودم در حالیکه حالت اشمناز و دل بهم خوردگی بمن دست داده بود، سعی کردم آرامش خود را در حضور ماموران ژاندارمری حفظ کنم. رویم را از جسد برگردانم و به ماموران دستور دادم در اطراف جسد به جست و جو بپردازند.

بعد از مدتی، ماموران سر جسد را هم پیدا کردند، جسد تا حد وحشتناک و تهوع‌آوری کبود شده بود اما بوضوح میشد فهمید که مقتول، زنی جوان و زیبا است. بهرحال، سیگاری روشن کردم، تا آرامش و خونسردی خود را بدست بیاورم. اندکی بعد، بحکم وظیفه، به معاینه ظاهری جسد و نحوه ارتکاب جنایت پرداختم. دوپای زن بیچاره را بوسیله یک کمربند چرمی، پشت گردن بسته بودند و بعد از آن، با بی رحمی و شقاوت تمام، بیخ تا بیخ گردن را بریده بودند! بیشتر به جست و جو و تفحص پرداختم، تا مدارکی از قاتل یا قاتلان پیدا کنم. باطراف که نگاه کردم، پاکتی از انگور، مقداری نان و دو قوطی خالی آبجو پیدا کردم.

اینها، البته برکه مطمئن برای شناسائی قاتل یاردیسی او نبود. بیشتر به جست و جو پرداختم ناگهان بروی ماسه‌های خاشای رودخانه که هنوز خیس بود، جای گیوه توجهم را جلب کرد. معلوم بود قاتل، گیوه‌ای بیاداشته، گیوه‌ای که کف آن از لاستیک اتومبیل، تهیه شده بود. جای شیارهای اتومبیل بروی شن های ساحل رودخانه بوضوح دیده می شد. چند ورق کاغذ، روی جا پاکداشتم و شیاره‌ها را اندازه گرفتم.

طرز رفتار او را ورنه انداز کردم، گیوه‌ای بیاداشته که از دور، فریاد میزد همان گیوه‌ای است که جایش در ماسه‌های محل جنایت باقی مانده است تعارف کردم که بشنید، در ذهنم سوالات متعددی را مرور میکردم که میخواستم از پیرمرد بپرسم و در یک لحظه تناقض گویی، مجش را بگیرم و بدامش ببندازم، اما پیرمرد، سخت غافلگیرم کرد، بی مقدمه، با لهجه بسیار غلیظ آذری گفت:

- بله، آقای باز پرس! من قاتل آن زن هستم، خودم او را کشتم. اسمم حسنعلی است و اهل دهات اطراف کرج هستم. میخواستم زودتر خدمتان بیایم و خود را معرفی کنم اما حالم خوش نبود تا اینکه ماموران شما آمدند و مرا احضار کردند. پیرمرد یک روند حرف میزد، حتی مجال نمی داد که از او سؤال کنم.

میگفت: - «آقای باز پرس، زهرا برادر زاده‌ام بود، عروس منم بود، بیچاره پسرم که از دست زنت دق کرد و مرد. زهرا از مدت‌ها قبل سر بهوشده بود.

بعد از مرگ پسر، او را از آبادی‌مان به تهران آوردم، خودم در این سن و سال با چه بدبختی جان می‌کنم تا راحت باشد و عروس و برادرزاده و محرم من، محتاج این و آن نشود و از سر بهوشی بیرون آید. اما او که در آبادی‌مان هم با یک نفر سرورسپیدا کرده بود، در تهران هم رفیق پیدا کرد یک قصاب قلمچاق با اسم «فرضعلی»، گوش زد و دوباره از راه بدرش برد. اوائل که همسایه‌ها این راز را بمن گفتند، باور نکردم تا اینکه چند بار آنها را تعقیب کردم و حقیقت را، حقیقت تلخ و مصیبت بار را با چشم خود دیدم. این برای من خیلی گران بود. آقای باز پرس! در خانوادها ما، بی عفتی سابقه ندارد، زهرا یک زن غریبه هم نبود، او برادرزاده من بود. از بچگی که پدرش مرد، خودم بزرگش کردم و خودم او را بعقد پسر در آوردم اما، او پسر جوانم را دق مرگ کرد، نمی خواستم خود را هم دق مرگ کند. من دیگر آخر عمرم است از این پس زندگی مگر چه ارزشی دارد؟

بهمین لحاظ بود که قبل از مرگ، قبل از آنکه زهرا، با ادا و اطوارش و با بی عفتی هایش مرا بکشد من او را کشتم تا این لکه ننگ را پاک کنم و بعد، با وجدان آسوده بپریم. حالا با خیال راحت برای مردن، برای اعدام شدن آماده‌ام. دستور بدهید دستهای مرا ببندند و مرا بزنند بپرند، اصلا همین جا مرا تیرباران کنند!

حرفهایش که تمام شد دهش کف کرده و به نفس نفس افتاده بود. سؤال کردم. - چه جوری او را کشتی؟ چطور راضی‌اش کردی از گندهای جنوب شهر تا کرج همراهت بیاید؟ - پیرمرد جواب داد: از روزی که با تو رفتم چند روزی میخوام به آبادی‌مان برویم و به او پیشنهاد کردم که همراه من به ده بیاد. او که میدانست من از رازش با خبر هستم و حرف نمی‌زنم، شاید برای راضی کردنم همراه آمد. باهم به ۴۴ اسفند که ماشین بگیریم و به ده برویم. گفت اول به کرج می‌رویم، از آنجا تا ده بهتر



ماشین کیر می‌آمد، حرقم را قبول کرد و باهم به کرج رفتم، در کرج مقداری نان و پنیر و انگور خریدم، به او گفتم: اینجا نامحرم تو را می‌بیند و حرف مفت می‌زند، بیا به گوشه خلوتی برویم و ناهار را آنجا بخوریم و بعد، کنار جاده بیایم و سوار ماشین شویم. همراه آمد. از جاده که خارج شدیم به محل بسیار خلوتی در طول رودخانه رسیدیم. درختهای کنار رودخانه باعث میشد هیچکس ما را نبیند، سقره را پهن کردم و به او گفتم که بخورد، او سرش را پائین انداخت و مشغول خوردن غذا شد که ناگهان از پشت سر باو حمله کردم، دست و پایش را با کمربند چرمی بستم. او شروع به فریاد زدن کرد، اعتنا کردم به التماس و گریه افتاد. نزدیک بود دلم بحالش بسوزد اما در یک لحظه بر احساسات خود غلبه کردم و با همین جاقو، سرش را دور تا دور بریدم. آنقدر از او نفرت داشتم که چهار ضربه هم به شکمش زدم. سر او را برداشتم و چند صد متر آنطرفتر انداختم و به تهران آمدم. میخواستم همانروز خود را معرفی کنم اما ناخوش احوال شدم تا امروز. بفرمایند، اینهم جاقونی که با آن گردن عروس عصمت و هرزاهم را بریدم. جاقو را روی میز گذاشتم. نگاهی به آن کردم، لکه‌های خون هنوز پاک نشده بود. گفتم:

- در اطراف محل جنایت، چیزهای دیگری هم بود، دو قوطی آبجو، انگور و... پیر مرد سرش را پائین انداخت و گفت: - آنها را خودم گذاشتم که ماموران فکر کنند عده‌ای برای تفریح و خوش گذرانی آمدند و در حالت خوشی و مستی زهرا را کشته‌اند. باو گفتم گیوه‌هایش را در بیاورد. کف گیوه‌ها را اندازه گرفتم، درست باندازه همان شیارهایی بود که در محل جنایت وجود داشت.

پیر مرد جزئیات جنایت را بدقت تشریح کرد. برای اینکه بیشتر مطمئن شوم، او را به محل وقوع جنایت بردم. دیدم همه نشانی‌هایی که میدهد کاملا درست و دقیق است. دیگر شکي نمانده بود که همین پیرمرد قاتل زهرا است.

قرار باز داشتش را امضاء کردم و او را بزنند بردند. ماموران که در محل وقوع جنایت همراه بودند، قطع و یقین داشتند که قاتل همین پیرمرد است و راز معما، بکلی حل شده است اما یک ندای درونی بمن میگفت که معما، هنوز کاملا حل نشده است. از کرج تا تهران، در حالیکه پشت فرمان اتومبیل نشسته بودم، دائم سیگار دود میکردم. بفکر فرو رفتم و از قوه تخیل کمک گرفتم. قیافه پیرو شکسته و اندام نحیف پیرمرد دائما در نظرم سبز می‌شد. با خود گفتم، آخر یک پیرمرد ناتوان چگونه ممکن است به تنهایی دست و پای یک زن جوان و نسبتا نیرومند را ببندد و گردنش را برید؟ این پیرمرد حتی یک گوسفند را هم به تنهایی نمی‌تواند بکشد.

به تهران که رسیدم، این فکر که پیرمرد، حتما شریک جرمی هم داشته برایم قطعی شد اما چرا پیرمرد خودش، باز جنایت را بدوش کشید و از معرفی شریک جرمش خود داری کرد؟ فردای آنروز، به خانه پیر مرد رفتم و دوباره زندگی و آشنایان پیرمرد از همسایگانش تحقیق کردم. آنها گفتند که پیر مرد با پسر و عروسش در اینجا زندگی میکرد، اما چند ماه قبل پسرش را دیگر ندیدم. پیرمرد وانمود میکرد که پسر در آبادیشان مرده است. از یکماه قبل هم عروسش غیب شد و پیر مرد بما میگفت که زهرا از خانه فرار کرده است!

از گندهای جنوب تهران به دادسرای کرج آمدم و از ماموران خواستم که به ده حسنعلی بروند و تحقیق کنند که پسر حسنعلی واقعا مرده یا زنده است؟ مامورین پس از تحقیقات، گزارش دادند که پسر حسنعلی بنام «زینال» زنده است. دستور دادم دستگیرش کنند اما قبل از آنکه ماموران مجدداً به ده حسنعلی بروند، زینال با پای خودش به باز پرس آمد و علیه پدرش شکایت کرد. میگفت: - پدرم، پیرمرد بدجنس و شروری است. او به همسر منظر داشته و چند بار میخواست به او تجاوز کند! من این را میدانستم و بهمین جهت از او جدا شدم اما یک روز در غیاب من بده آمد، زهرا را فریب داد و در راه کرج - تهران او را کشت. زینال در حالیکه شدت عصبانی و برافراخته مینمود اضافه کرد:

پدرم برای آنکه از زن بیچاره‌ام انتقام بگیرد، شایع کرده بود که زهرا بی‌عفت شده، در حالیکه زن بیچاره‌ام بسیار نجیب و وفادار بود، بهمین جهت از شما میخوام که آن پیر نامرد را بدست من بدهید تا خودم از او قصاص بگیرم. به زینال گفتم:

- نه پسر جان، همسرت کشته شده، از این بابت متأسف هستم، اما تکلیف قاتل را قانون معین میکند تو بده خودت برو و بزندگیت برس، بدرت را فراموش کن تا دادگاه درباره او تصمیم بگیرد زینال بده خود رفت اما ماموران گفتم که او را زیر نظر بگیرند. یکماه بعد، بمن گزارش دادند که زینال از ده خود به تهران آمده و دائما میخوارگی میکند و گاهی هم هروئین مصرف میکند. زینال را احضار کردم، باو گفتم: پسر! تو جوانی، نیرو داری، چرا خودت را با الکل و هروئین از بین

می‌بری؟ او گفت: - آقای باز پرس! زن جوانم کشته شده، آنهم بدست پدر من... زندگی دیگر برای من ارزش ندارد.

آن فرضعلی قصاب هم مثل اینکه واقعا با زنت رابطه داشته، چون خیلی از مردم میگویند آن دورا باهم دیدند. بنا بر این تقاضا دارم آن نامرد کتیف را هم که زن دهاتی نجیب مرا از راه بدر کرده مجازات کنید. بیچاره پدرم! شاید حق داشت آن زن را بکشد از لحن حرف زدن و رفتار زینال متوجه شده حدسم باید صحیح باشد و زینال در این ماجرا، بکلی بی‌گناه و بی‌تاثیر نبوده است!

همانجا دستور دادم فرضعلی قصاب به اتهام رابطه نامشروع با زن شوهر دار باز داشت شود، اما از زینال خواستم صبح فردا به اتاق من بیاید. همانروز به زندان، نزد حسنعلی رفتم و گفتم: پیر مرد چرا بمن دروغ گفتی؟ تو پسر مرد بکلی انکار کرد و گفت پای پسر را بمیان نکشید، او یگناه است.

اما من حرفش را قطع کردم و با قاطعیت گفتم: چه میگوئی پیر مرد؟ پسران الان به اتهام قتل زنت در زندان است. خودش همه چیز را اقرار کرد. این را گفتم و از زندان بیرون آمدم. ساعت ۹ صبح فردا، زینال به اتاق من آمد، قبلا به ماموران دستور دادم ساعت ده، پیر مرد را از زندان باتاق من بیاورند. به منشی خودم نیز گفتم که لهجه آذربایجانی را کاملا وارد بود گفتم که باتاق من بیاید و دقیقا متوجه باشد که اولین جمله‌ای که بین پدر و پسر رد و بدل میشود چیست؟

یک ساعت بعد، پیر مرد را باتاق من آوردند، همینکه در باز شد و چشم پیرمرد به پسرش افتاد، عصبانی شد، نگاه غضبناکی باو کرد و با لهجه آذربایجانی گفت: نامرد! چرا خودت را لو دادی؟ مگر قرار نبود من جور تو را بکشم؟ پسر جان، از من دیگر گذشته، من ۷۰ سال بیشتر دارم، اعدام هم که نمی‌کنند، اما تو، بدرت را هم در می‌آورند. تو جوانی، هنوز میتوانی زن بگیر، زندگی مال تو است، چرا خودت را لو دادی؟

زینال که از ماجرا خبر نداشت، حاج واج به پدر پیرش نگریست و با همان لهجه آذری گفت: - پدر! من حرفی نزنم، دلم برای تو خیلی تنگ شده بود اما بخدا من حرفی نزنم! پیر مرد، نگاهی به من کرد، نگاهی به پسرش انداخت و متوجه حیلای که من برای کشف حقیقت بکار برده بودم شد. خیلی ناراحت شد، ناگهان مثل اینکه دنیا را بر سرش خراب کرده باشند. زانوهایش خم شد، خود را بزمین انداخت و به سختی گریست. من هم متاثر شده بودم، اما بحکم قانون، موظف بودم هر دوی آنها را ماموران بازوی پدر و پسر را گرفتند. پیر مرد، در حالیکه انانقم را ترک میکرد، رو به پسرش کرد و با صدایی بسیار گرفته و بغض آلود گفت: - لعنت به تو ای زن، که جگر گوشه‌ام و عزیز دردانه‌ام را از من گرفتی، کاش می‌مردم و پسر شدیم و خودت را با الکل و هروئین از بین

پیکان وانت در خدمت شما



پیکان وانت در خدمت موسسات، شرکتها، کارخانه‌ها و گروه‌هایی از هم میهنان که با درآمد اندک خود واحد مستقل حمل بار تشکیل می‌دهند می‌باشد. این محصول در کلیه نمایندگی‌های ایران ناسیونال در سراسر کشور و همچنین فروشگاه مرکزی در اسرع وقت تحویل داده می‌شود. برای کسب اطلاعات بیشتر با سازمان فروش و بازاریابی ایران ناسیونال واقع در خیابان آینه‌هاور - خیابان زنجان و یا تلفن‌های ۹۷۵۰۰۱-۶ یا ۹۷۳۰۸۳ تماس حاصل فرمایند.

پیکان وانت با بدنه محکم، با دوام و زیبا مجهز به موتور ۱۶۰۰ سانتیمتر مکعب، ترمزهای بوستر دار و دیفرانسیل بسیار قوی خود سالها است در امر حمل و نقل کالا در سطح شهر خدمات مفید و با ارزشی ارائه نموده و با قیمت مناسب مشکل گشای بسیاری از مسائل توزیع کالا بوده است. علت استقبال بی نظیر مردم از پیکان وانت، وجود قطعات و لوازم یدکی فراوان و ارزان و تعمیرگاه‌های مجهز ایران ناسیونال در سراسر کشور می‌باشد.

پیکان وانت در اسرع وقت تحویل خریداران میشود